

سہدار تاحیک

شریف منصور

به نام خداوند جان و خرد

تاجیکان کردن کش و کشد شمس
بیشتری نیرزه و روتیغ زن

شناسنامه کتاب

عنوان: سپهدار تاجیک

نویسنده: شریف منصور

ناشر الکترونیک: خبرنامه کتاب های رایگان فارسی

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۱۱/۲۹

Sharifmansour351@gmail.com

۶	پیشگفتار.....
۸	جهان پهلوان محمد سام.....
۱۱	سپهدار و ملک فخرالدین.....
۱۳	کشته شدن امیر نوروز.....
۱۷	لشکرکشی اولجایتو به هرات.....
۱۹	لشکرکشی دانشمند بهادر به هرات.....
۲۷	رفتن ملک و نیابت سپهدار.....
۳۰	ورود دانشمند به شهر.....
۳۶	میهمانی مرگ.....
۴۷	آمدن بوجای پسر دانشمند به هرات.....
۵۰	نبرد پاسداران با بوجای.....
۵۳	درگذشت ملک فخرالدین.....
۵۵	نبرد دوباره با بوجای.....
۶۰	نامه های قلابی.....
۶۳	دسیسه پهلوان یار احمد.....
۶۹	قحطی مرگبار.....

۷۲	مذاکرات صلح/تسلیم شهر.....
۷۵	فرجام غم انگیز سپهدار.....
۷۷	منابع.....

پیشگفتار

به نام خداوند یگانه

قوم بزرگ و با فرهنگ تاجیک گرچه همواره به صلح طلبی و دانش پژوهی مشهور بوده است اما با این وجود در کنار فرهیختگانی مانند فردوسی، بیهقی و شمس الدین جوینی، دلاورانی از این قوم برخاسته اند که هر کدام شان در میدان رزم، با سپاهی برابری میکردند. یکی از این رادمردان تاجیک پهلوان جمال الدین محمد غوری بود. سپهداری که مردانه در برابر مغول ها رزمید و یکی از تاجیکانی بود که انتقام تاریخی تاجیکان و میلیون ها انسان بیگناه دیگری که به وسیله مغول ها کشته شده و یا به بردگی گرفته شده بودند را از مغول ها گرفت اما شوربختانه این قهرمان آنگونه که باید و شاید در میان تاجیکان شناخته شده نیست و گمان نمیکم به استثنا مثنوی سام نامه، تاکنون کتاب دیگری در مورد این سپهدار بزرگ نوشته شده باشد. متأسفانه سام نامه که بزرگ ترین و معتبر ترین منبع زندگانی سپهدار بود اندکی پس از به پایان رسیدن از بین رفت؛ سام نامه، شاهنامه ای بود منظوم و مصور که بیست هزار بیت داشت و از پنجاه بخش تشکیل شده بود. این مثنوی را سیفی هروی، تاریخ نگار و شاعر پرآوازه دربار ملک فخرالدین کرت با الهام پذیری از شاهنامه فردوسی در وصف نبرد ها و دلاوری های پهلوان جمال الدین محمد سام سپهسالار نامدار خراسان سروده بود و مغول ها پس از تسخیر شهر هرات در سال ۷۰۶ این شاهکار ارزنده را از بین بردند. زمانی که مشغول نگارش کتاب سربداران بودم تصمیم گرفتم که به پاس بزرگداشت از این قهرمان، کتابی در مورد او بنویسم و خداوند را سپاسگزارم که سرانجام به این هدفم هم رسیدم.

گرچه این کتاب زندگینامه سپهدار جمال الدین است اما همانطور که خواهید دید من بخش نخست این کتاب را به معرفی سلسله آل کرت و بخشی از دوران فرمانروایی ملک فخرالدین کرت اختصاص داده ام، امیدوارم به این خاطر بر من خرده نگیرید زیرا نام سپهدار جمال الدین و آل کرت به ویژه ملک فخرالدین چنان به هم گره خورده است که سخن گفتن از یکی بدون نام بردن از دیگری مشکل است.

زمستان ۱۴۰۲

شریف منصور

جهان پهلوان محمد سام

جمال الدین محمد زاده غور بود؛ سرزمینی کوهستانی و بزرگ پرور که زادگاه فرمانروایان و نام آوران بسیاری است. جمال الدین یکی از پهلوانان نام دار غور بود و به گفته سیفی هروی تاریخ نگار نامدار دوران آل کرت که تا اواخر عمر سپهسالار در کنار او بود؛ «مردم از شکل و شمایل و هیکل پهلوی او در شگفت میماندند.»¹ اما آنچه که باعث شد نام جمال الدین در تاریخ با خط زرین ثبت شود نه پهلوانی وی، بلکه دلاوری و جنگاوری او بود. جمال الدین به پیشه پهلوانی اکتفا نکرد و مانند بسیاری از مردان غوری وارد خدمت دولت آل کرت شد و در دوران فرمانروایی ملک فخرالدین سومین فرمانروای سلسله آل کرت به مقام سپهسالاری و بعد به نائب السلطنه گی رسید. ما در مورد زندگی سپهدار تا پیش از وارد شدن او به خدمت ملک فخرالدین اطلاعاتی در دست نداریم. اطلاعات ما در مورد خانواده سپهدار هم ناقص است. در بیت های بجا مانده از مثنوی سام نامه مشخص میشود که نام پدر جمال الدین، سام بوده است و گذشته از آن ما میدانیم که سپهدار جمال الدین فرزندی داشت اما اینکه آن ها چه نام داشتند و پیشه شان چه بود و سرانجام شان چه شد مشخص نیست.

پیش از آنکه به ادامه سرگذشت سپهدار جمال الدین بپردازیم بهتر است نگاهی گذرا بیندازیم به چگونگی شکل گیری دولت آل کرت. فرمانروایان آل کرت از تاجیکان غور بودند و نسب آن ها به خاندان سلطنتی غوری ها میرسید. بنیان گذار این سلسله ملک شمس الدین بزرگ نواده ملک رکن الدین مرغنی حاکم خیسا بود. نیای شمس الدین، عز الدین عمر مرغنی پسر عموی سلطان غیاث الدین غوری و وزیر آن سلطان بود. عزالدین به دستور سلطان به هرات رفت و قلعه خیسا را به برادر خود تاج الدین عثمان سپرد. پس از تاج الدین، حکومت خیسا و بخش دیگری از غور

¹ _ تاریخ نامه هرات، سیفی هروی، ص ۵۵۵

به ملک رکن الدین فرزند عز الدین مرغنی رسید² و او پدر بزرگ شمس الدین کرت بود.³ در زمان حملات مغول ها به خراسان، ملک رکن الدین با چنگیز از در صلح وارد شد و توانست قلمرو کوچک خود را از تهاجم مغول ها در امان نگه دارد. استحکام فوق العاده قلعه خیसार و صعب العبور بودن مناطق قلمرو رکن الدین هم در این امر بی تاثیر نبود. وی در سال ۶۴۳ چشم از جهان فرو بست و ملک شمس الدین بزرگ جانشین او شد.⁴ ملک شمس الدین برای تثبیت حاکمیت خود و تامین امنیت قلمرو تحت فرمان خود به لشکرکشی های زیادی پرداخت. وی با مغول ها رابطه خوبی داشت اما در اواخر عمر به دلایلی روابط وی و اباقا خان، فرمانروای مغول تیره شد و شمس الدین به قلعه خیसार رفت و تصمیم گرفت که هیچگاه از آنجا خارج نشود. چندی بعد اباقا با حيله و نیرنگ و وعده و سوگند او را به دربار خود کشاند و در تبریز زندانی کرد. زندگانی شمس الدین در سال ۶۷۶ در تبریز پایان یافت. بنا به روایتی، به دستور اباقا به او زهر خوراندند و او را کشتند⁵ و به روایت دیگر، شمس الدین مرگ را به زندگی در اسارت ترجیح داد با خوردن زهری که در زیر نگین انگشتر خود پنهان کرده بود به زندگانی خود پایان داد.⁶

پس از شمس الدین بزرگ، پسر او رکن الدین ملقب به شمس الدین کهین زمام امور را به دست گرفت. وی که سرانجام پدر خود را دیده بود پیوسته میکوشید روابط خوبی با ایلخان داشته باشد و در عین حال وی هیچگاه برای دیدار با مغول ها از خیसार خارج نشد. ملک شمس الدین کهین پسری داشت به نام فخر الدین که جوانی بود کاردان، دانا و دلاور که در سرایش نظم و نوشتن نثر از دیگر ملک زادگان برتر بود. ملک شمس الدین کهین

² _روضه الصفا، میرخواند، جلد چهارم، ص ۶۶۲

³ _مآثر الملوك، خواندمیر، ص ۱۴۳ _روضه الصفا، میرخواند، جلد چهارم، ص ۶۶۲

⁴ _روضه الصفا، میرخواند، ج ۴، ص ۶۶۳ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۱۹۰

⁵ _روضه الصفا، میرخواند، جلد چهارم، ص ۶۶۷ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۳۷۸

⁶ _جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله، ج دوم، ص ۱۱۰۷

فخر الدین را دوست داشت و در پرورش او میکوشید اما در سال ۶۸۶ فخر الدین گناهی کرد که بر ما پوشیده مانده است و بخاطر ارتکاب این گناه، ملک شمس الدین کهین او را به همراه چند نفر از ویژگانش در قلعه بالای خیسار زندانی کرد. در سال ۶۹۳ فخر الدین تنی چند از زندان بانان خود منجمله فرمانده آن ها را کشت و با دو سه تن از یاران خود قلعه بالای خیسار را در اختیار خود گرفت. ملک شمس الدین کهین به فخر الدین پیام فرستاد و از او خواست که از قلعه فرود آید و قول داد که او را ببخشد و قلم عفو بر جریده او کشد اما فخر الدین نپذیرفت. در همان زمان خبر این کارهای ملک فخر الدین به امیر نوروز، یکی از بزرگ ترین و شایسته ترین امیران مغول رسید و امیر پس از رایزنی با برادران، خویشاوندان و فرماندهان سپاه خود، با اصرار زیاد ملک شمس الدین کهین را راضی کرد که فخر الدین را آزاد کند و او را به سلامت از خیسار بیرون برد و برادر زاده خود دختر ترغان حاجی را به عقد فخر الدین در آورد.^۷ پس از آن امیر نوروز ملک فخرالدین را به همراه برادر خود با پنج سپاهی به خواف اعزام کرد تا حاکم نافرمان آنجا ملک محمد پسر محمود را به سر جای خود بنشانند. ملک فخر الدین اکثر مناطق خواف را به ضرب شمشیر تسخیر کرد و بازگشت. امیر نوروز او را نواخت و حکومت هرات را به او واگذار کرد. چند ماه بعد ملک فخر الدین به درخواست امیر نوروز به فراه لشکر کشید تا ملک ینالتکین، که در نبود برادر خود ملک جلال الدین (حاکم فراه) حکومت فراه را به دست گرفته و با امیر نوروز از در دشمنی وارد شده بود را سرکوب کند. ینالتکین پس از ایستادگی کوتاهی تسلیم شد و ملک فخرالدین او را پیش امیر نوروز آورد.^۸

۷_ تاریخ و صاف، شرف الدین عبدالله بن فضل الله، ص ۱۳۵_ ۱۳۴

۸_ تاریخ نامه هرات، سیفی، ۴۲۵_ ۴۲۴

سپهدار و ملک فخرالدین

همانطور که گفتیم سپهدار جمال الدین یکی از سرداران سپاه و ویژگیان ملک فخر الدین بود اما ما به درستی نمیدانیم که پهلوان جمال الدین در چه سالی به ملک فخر الدین پیوست و پله های پیشرفت را چگونه طی کرد. با در نظر داشت آنچه که تاریخ نگاران هنگام معرفی سپهدار جمال الدین گفته اند میتوان حدس زد که جمال الدین پیش از آنکه ملک فخرالدین به تخت فرمانروایی تکیه بزند در خدمت او بوده و احتمالاً همراه او به زندان رفته است؛ سیفی هروی در مورد سپهدار جمال الدین نوشته است: «وی از خدمتگذاران قدیم ملک فخر الدین بود.» تاریخ نگار مشهور دیگر، میر خواند هم می نویسد: «جمال الدین محمد سام از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه [ملک فخرالدین] بود.»⁹

همانطور که دیدیم در سال ۶۸۶ که فخر الدین زندانی شد شماری از ویژگیان فخر الدین هم با او به زندان افتادند.¹⁰ هویت دو نفر از آن ها مشخص است. یکی از آن دو نفر، مادر او بود که حس مادری او را واداشت که داوطلبانه به همراه پسر خود به قلعه ای که فخر الدین را آنجا زندگی کرده بودند برود و دیگری ربیعی پوشنگی، شاعر جوانی بود که بعدها در دربار ملک فخر الدین جایگاه مهمی یافت و به دستور ملک مثنوی حماسی کرت نامه را سرود. ما نمیدانیم که بقیه این اشخاص چه کسانی بوده اند. به هر حال سیفی در تاریخ نامه خود برای نخستین بار هنگام روایت وقایع سال ۶۹۵ از سپهدار جمال الدین نام میبرد. در آن تاریخ جمال الدین یکی از ویژگیان ملک فخر الدین و از نام آوران سپاه وی بود و از آن به بعد تا آخرین روزهای عمر ملک، در اکثر حوادث مهم دوران فرمانروایی ملک فخر الدین نام نامی سپهدار جمال الدین دیده میشود. در آن سال درست هنگامی که غازان برای جنگ با سلطان مصر از ایران

⁹ _روضه الصفا، میرخواند، ج پنجم، ص ۴۴۷

¹⁰ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۱۶

خارج شده بود دوا پسر براق که از امیران بزرگ مغول بود با صد هزار سرباز از فرارود به خراسان آمد و تا آنجا که توانست خراسان و مازندران را ویران کرد¹¹ و حدود دویست هزار زن و کودک را به بردگی گرفت.¹²

دوا پس از آنکه به نیشابور رسید با اعزام فرستاده ای به درگاه ملک فخر الدین از او خواست که با سپاه خود به وی بپیوندد و قول داد که او را گرامی بدارد. ملک فخر الدین در این هنگام در غرجستان به سر میبرد. وی فرستاده دوا را با سی تن از همراهان او در بند کشید و تصمیم گرفت که آن ها را پیش امیر نوروز ببرد. ملک شبانه همراه چند تن از سرداران خود منجمله سپهدار جمال الدین، اختیار الدین محمد هارون، و چند تن از سربازان گارد مثل مظفر اسفزاری به همراه برکت و دیگر اسیران از غرجستان خارج شد. در راه ملک با صد و پنجاه تن از سربازان دوا روبرو شد و پس از چند زد و خورد توانست از سد آن ها بگذرد. ملک فخر الدین فرستاده دوا و همراهان او را با خود به طوس برد و به امیر نوروز تحویل داد. امیر نوروز از این کار ملک فخر الدین بی نهایت شادمان شد و به ملک خلعت و ویژه داد و او را به همراه فرستاده دوا به دربار غازان خان، فرمانروای مغول برد. غازان هم به نوبه خود ملک فخر الدین را نواخت.¹³

¹¹ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۴۲۶

¹² _همان، ص ۴۳۲

¹³ _همان، ص ۴۳۱-۴۲۶

کشته شدن امیر نوروز

در سال ۶۹۶ روابط امیر نوروز با غازان تیره شد و غازان دستور داد که امیر نوروز را به همراه همه خاندان و وابستگان او بکشند. امیر نوروز به هرات پناه برد و لشکر مغول ها به فرماندهی قتلغ شاه به هرات رسیدند و شهر را میانگیر کردند. از آنجا که سربازان ملک فخرالدین و سپاهیان امیر نوروز به سختی از شهر دفاع میکردند و هوا هم بسیار گرم بود گروهی از مغول ها که امیدی به پیروزی نداشتند به قتلغ شاه گفتند: «مصلحت ما در آن است که بازگردیم زیرا باروی هرات سخت استوار است و نوروز هم به آسانی دستگیر نخواهد شد.»

قتلغ شاه رنجید و گفت: «دشمن ناتوان و خوار شده است و این دیوار بی پاسدار مانده است، چگونه برگردیم و برای پادشاه چه بهانه ای ببریم؟ باید دل به کار بدهیم و تلاش کنیم تا به یاری خداوند پیروزی ناگهانی نصیب ما شود.» سپس شیخ الاسلام جام را که در خدمت او بود و دختر او را ملک فخر الدین به همسری گرفته بود فراخواند و دستور داد نامه ای برای فخرالدین بنویسد به این مضمون:

«باید این کار [دستگیری امیر نوروز] را تدبیر کنی و گر نه هرات و همه خراسان بر سر این کار به فنا خواهد رفت.»

آنگاه نامه را مهر کرد و به دست جاسوسی سپرد تا به ملک فخر الدین برساند. جاسوس به شهر رفت و نامه را به ملک داد. ملک فخر الدین پس از خواندن نامه، آن را پیش امیر نوروز برد. پس از آن که ملک از پیش امیر نوروز رفت امیر به یاران خود گفت: «از این کار ملک فخر الدین

فهمیده میشود که دل او با من راست است.»¹⁴ سپس در مورد اقدام بعدی خود با یاران خود به رایزنی پرداخت. گروهی از حاضران گفتند: «نیک فرجامی در آن است که امشب همه با هم سوار اسب های مان بشویم و خودمان را به سپاه دشمن بزنیم و پس از شکستن حلقه محاصره، به مرغاب برویم و ممکن است که بیشتر امرای سپاه قتلغ شاه به او خیانت کنند و به ما بپیوندند.»

گروهی دیگر از آنان پیشنهاد کردند که امیر نوروز از قتلغ شاه زینهار نامه بگیرد و خودش را تسلیم کند. امیر با هیچکدام از این پیشنهادها موافقت نکرد و پاسخ داد: «ناممکن است که من به امیر قتلغ شاه اعتماد کنم و ما را هیچ پناهگاه و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود زیرا هم اکنون در این شهر حدود پنجاه هزار سپاهی هستند و اکثر سپاهیان قتلغ شاه کشته خواهند شد تا وی بتواند این شهر را تسخیر کند.»

حاجی رمضان برادر امیر نوروز به او گفت: «در استواری شهر و باروی آن هیچ شکی نیست، اما اگر امیر بزرگ میخواهد که در این شهر تندرست و ایمن بماند و سپاه دشمن خوار و زبون بازگردد، مصلحت در آن است که امیر ملک فخرالدین را بگیرد و قلعه شهر¹⁵ را از کنترل غوری ها به در آورد، تا مبادا آنان بدی اندیشند.»

امیر این پیشنهاد را هم نپذیرفت و پاسخ داد: «من با ملک فخرالدین نیرنگ نخواهم کرد زیرا سرنوشت انسان غدار و حيله گر وخيم است و امروز هم وقت این کار نیست فردا تدبیری خواهیم اندیشید که نه زیانی به ما برسد و نه گزندى به ملک فخرالدین.»¹⁶

¹⁴ _جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله، ج دوم، ص ۱۲۷۹_ ۱۲۷۸

¹⁵ _منظور ارگ و یا قلعه اختیار الدین است که جز بناهای بسیار کهن به شمار میرود و ساختن آن را به اسکندر نسبت میدهند.

¹⁶ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۴۸_ ۴۴۶

حاجی رمضان از امیر خواست که کار امروز را به فردا نیفکند اما امیر خشمگین شد و گفت: «امروز هنگام کوشش و دلاوری است نه ترس و یاس.»

سرهنگی سیستانی که پنهانی سخنان ایشان را گوش میکرد بی درنگ به حضور ملک فخرالدین رفت و سخنانی که حاجی رمضان به امیر نوروز گفته بود را به آگاهی ملک رساند. ملک فخرالدین از امیر نوروز بیمناک شد و بزرگان شهر را برای رایزنی فراخواند. پس از آن که بزرگان گرد هم آمدند ملک فخرالدین به آن ها گفت: «در فرجام کار لشکر غازان خان این شهر را تسخیر خواهند کرد و زنان و کودکان ما را به اسارت خواهند برد؛ از آنسو امیر نوروز سوگند بزرگ یاد کرده بود که هرگز با غازان خان مخالفت نکند اما کرد. نیک فرجامی ما در آن است که پیش دستی کنیم و امیر نوروز را با نیرنگ بگیریم و به غازان اظهار فرمانبری کنیم و از امیر قتلغ شاه زینهار نامه بگیریم و پس از آن امیر نوروز را به او بسپاریم.»

بزرگان این تدبیر ملک را درست خواندند.¹⁷ ملک فخرالدین به پهلوان جمال الدین محمد سام و چند تن دیگر از سپهسالاران و نامداران سپاه خود مانند محمد لقمان و تاج الدین یلدوز دستور داد که امیر نوروز را دستگیر کنند. سرداران سپاه به همراه چهار سرباز امیر نوروز را دستگیر کردند و سپاهیان ملک تعدادی از سربازان و همراهان او را دستگیر کردند و بقیه آن ها را کشتند. ملک فخرالدین امیر نوروز را به قتلغ شاه تحویل داد و او هم امیر را به قتل رساند و به محاصره هرات پایان داد.¹⁸ اگرچه پس از کشتن امیر نوروز مغول ها هرات را ترک کردند اما دو سال بعد

¹⁷ _جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله، ج دوم، ص ۱۲۷۹

¹⁸ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۴۵۰_۴۴۸

بار دیگر مغول ها به فرماندهی اولجایتو به هرات لشکرکشی کردند و سپهدار جمال الدین دوشادوش بقیه سرداران سپاه آل کرت با آن ها جنگید.

لشکرکشی اولجایتو به هرات

در سال ۶۹۸ یکی از امرای مغول به نام بوقا با سه هزار جنگجو از قبیله نکودری مغول به هرات آمد و به ملک فخرالدین پناهنده شد. نکودری ها از دیرباز به راهزنی میپرداختند اما پادشاه غازان در دوران سلطنت خود ناحیه ای را به بوقا و قبیله او واگذاشته بود و از آن ها تعهد گرفته بود که دزدی نکنند و با راهزنان همکاری نکنند. گرچه نکودری ها به تعهد خود عمل میکردند اما از آنجا که این قبیله به راهزنی مشهور بودند هر وقت اعضای یک گروه دیگر هم به راهزنی میپرداختند انگشت اتهام به سوی نکودری ها دراز میشد و آن ها را دستگیر میکردند. نکودری ها که از این وضعیت به جان آمده بودند به قهستان مهاجرت کردند و مدتی در رکاب ملک نصیر الدین سیستانی حاکم قهستان بودند اما چندی بعد قهستان را ترک کردند و به هرات آمدند. ملک فخرالدین آن ها را در محله های جداگانه ای اسکان داد و اسب و جنگ افزار در اختیار شان گذاشت و آن ها را مامور کرد که به سرزمین هایی که حاضر به پذیرش حاکمیت آل کرت نمیشدند مخصوصا سیستان و فراه و قهستان و گرزوان حمله کنند. نکودری ها چند بار به مناطق نامبرده حمله کردند و در حملات خود شمار زیادی از مردم بی گناه را کشتند. مردم به غازان خان شکایت کردند و او هم برادر خود اولجایتو را با سپاهی به هرات فرستاد تا نکودری ها را از ملک فخرالدین بگیرد و چنانچه ملک از استرداد نکودری ها خودداری کرد اولجایتو شهر را میانگیر کند و پس از تسخیر شهر، ضمن مجازات نکودری ها، غوری ها و سیستانی های وفادار به ملک فخرالدین را تنبیه کند. اولجایتو رهسپار هرات شد و پس از رسیدن به نیشابور، فرستاده ای به دربار ملک فخرالدین فرستاد و خواهان استرداد نکودری ها شد. ملک نپذیرفت و بهانه آورد که آن ها از هرات خارج شده اند. اولجایتو که میدانست سخن ملک راست نیست به هرات آمد. ملک فخرالدین مسئولیت پدافند از هرات را به سرداران خود واگذار کرد و

خودش به قلعه امان کوه که دومین قلعه مهم هرات پس از قلعه اختیار الدین بود، رفت. اولجایتو از این موضوع آگاه شد و با تمام سپاه خود به امان کوه رفت و چون امیدوار بود که ملک فخرالدین بدون جنگ تسلیم شود قلعه را میانگیر کرد. اما ملک فخرالدین زیر بار تسلیمی نرفت و کار به جنگ کشید. در جنگ سختی که میان دو سپاه رخ داد مغول ها دو هزار کشته و سه هزار زخمی دادند. ملک فخرالدین شبانه با تنی چند از دلاوران سپاه خود حلقه محاصره را شکست و به غور رفت. اولجایتو هم پس از یک حمله نسبتاً ناموفق به قلعه، به هرات بازگشت و سرداران سپاه ملک فخرالدین منجمله سپهدار جمال الدین و اختیار الدین محمد هارون و چند تن دیگر به همراه سربازان خود به رویارویی با مغول ها پرداختند. طی یک سلسله جنگ های پیوسته، ده هزار نفر از سربازان دو سپاه کشته شدند و سرانجام اولجایتو به درخواست شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی و شفاعت سران سپاه و بزرگان همراه خود به جنگ پایان داد و پس از گرفتن ۳۰ هزار دینار غرامت هرات را ترک کرد.¹⁹

¹⁹ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۴۶۱_ ۴۵۴

لشکرکشی دانشمند بهادر به هرات

در سال ۷۰۳ سلطان غازان درگذشت و اولجایتو به ایلخانی مغول رسید، ملک فخرالدین برخلاف فرمانروایان دیگر خراسان، برای تبریک گفتن به اولجایتو به درگاه او نرفت زیرا از زمان لشکرکشی اولجایتو به هرات آن دو با هم دشمن شده بودند. اولجایتو خلعتی (=جامه ویژه) به همراه فرمان حکمرانی برای ملک فخرالدین فرستاد و از او خواست که به دربار وی بیاید اما ملک درخواست وی را نپذیرفت.²⁰ اولجایتو از این کار وی خشمگین شد اما گویا در آن دوران تلافی این کار برای وی ممکن نبود.

اولجایتو در سال ۷۰۶ هجری قمری فرصت این کار را پیدا کرد و برای انتقام گرفتن از ملک فخرالدین امیری به نام دانشمند بهادر را با ده هزار سرباز به هرات اعزام کرد و به او فرمان داد که ملک فخرالدین و نکودری ها را دستگیر کند و به حضور وی بیاورد. امیر دانشمند پس از آن که به نیشابور رسید یکی از خویشاوندان خود به نام کدای را با هزار سوار مامور کرد که به هرات برود و راه ها را مورد محافظت قرار بدهد ولی تا رسیدن خود امیر دانشمند به مردم آزاری نرساند. هنگامی که کدای به قراбаغ رسید نمایندگانی به هرات فرستاد تا به فخرالدین خبر دهند که امیر دانشمند با سپاهی گران به آنسو می آید تا پایگاهی برپا کند و در همه امور پشتیبان ملک فخرالدین باشد. ملک فخرالدین به فراست دریافت که هدف دانشمند از آمدن به هرات، نبرد با اوست نه پشتیبانی از وی، اما خویشان داری کرد و فرستادگان کدای را دلخوش کرد و اجازه بازگشت داد. فردای آن روز کدای شخصا به دیدار ملک آمد. ملک او را نواخت و بزمی برای او آراست و آن دو آن روز را با میگساری به پایان رساندند. فردای آن روز هم به همین ترتیب گذشت و روز سوم کدای با ملک فخرالدین خداحافظی کرد و به بادغیس رفت. چند روز بعد دانشمند و

²⁰ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۷۹_ ۴۷۸

سپاهیان او به رودخانه هرات رسیدند. امیر دانشمند هیئتی متشکل از فرماندهان سپاه و بزرگان همراه خود را پیش ملک فخرالدین فرستاد با این پیام:

«سلطان اولجایتو فرمان داده است که ملک فخرالدین نکودری ها را به من بسپارد و به مردمی که از مرو، ابیورد، سرخس، جام و خواف به هرات آورده است پروانه بدهد که به ماوای خود بازگردند و مالیات سه ساله و سکه هایی که در ضرابخانه ملک ضرب شده اند را به من بسپارد وگرنه به دستور سلطان من باید هرات را میانگیر کنم.»

پس از آنکه فرستادگان امیر دانشمند پیام او را به ملک فخرالدین رساندند ملک خشمگین شد و گفت: «به دانشمند بهادر بگویند که اگر از راه درخواست و حق القدوم از ما خواسته ای داری ما هر چه از دست ما برآید کوتاهی نخواهیم کرد و گرنه اگر میخواهی به تنندی و برتری جویی در این دیار نامی برآری و ما را به فرمانبری و پیروی خود منسوب گردانی این اندیشه از ناشدنی هاست و این آهنگ از خیالات.»²¹

و به روایت دیگر ملک فخرالدین گفت:

«اگر امیر به این ولایت آمده به رسم مهمانی، و توقعی دارد چه مضایقه و اگر از روی حکومت، طلبی می نماید به ضرب شمشیر میباید گرفت.»²²

²¹ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۸۸-۴۸۵

²² _تاریخ کامل الفی، گروهی از نویسندگان، ج ۷ ص ۲۸۳۷

فرستادگان امیر دانشمند پس از شنیدن سخنان ملک، پیش امیر آمدند و آنچه که از ملک فخرالدین شنیده بودند را به او رساندند. دانشمند برآشت و در همان روز نامه هایی به سرزمین های مجاور مانند فراه و تولک فرستاد و از حاکمان و امرای این سرزمین ها خواست که به وی بپیوندند. پس از چند روز حاکمان آن مناطق هر یک با لشکری متشکل از سربازان پیاده و سواره نظام پیش دانشمند بهادر آمدند.²³

در همان زمان ملک غیاث الدین برادر ملک فخرالدین که پس از مرگ پدر حاکم غور شده بود به منظور رفتن به دربار اولجایتو از غور خارج شد. وی هنگامی که به هفت فرسنگی هرات رسید با فرستادن دو پیک به ملک فخرالدین و امیر دانشمند آن دو را از آمدن خود آگاه کرد. هنگامی که ملک غیاث الدین به نزدیکی اردوگاه امیر دانشمند رسید دانشمند پسران و تمام سرداران خود را به استقبال ملک فرستاد و پس از ورود ملک به اردوگاه، دانشمند از ملک به گرمی استقبال کرد و سپس از او خواست که پیش برادر خود ملک فخرالدین برود و از او بخواهد که دست از جنگ و سرکشی با الجایتو بردارد. ملک غیاث الدین در ابتدا به دلیل اینکه پدر مرحوم او ملک رکن الدین وصیت کرده بود که ملک غیاث الدین هیچگاه با ملک فخرالدین دیدار نکند، با این درخواست موافقت نکرد اما سرانجام بخاطر اصرار دانشمند به هرات رفت. ملک فخرالدین تمام بزرگان دربار و سرداران سپاه خود را به پیشواز ملک غیاث الدین فرستاد و از او پذیرایی فوق العاده ای به عمل آورد اما رفتن ملک غیاث الدین به هرات تاثیری در تصمیم ملک فخرالدین نگذاشت. ملک پس از دو روز اقامت در هرات، با ملک فخرالدین خداحافظی کرد و به اردوگاه دانشمند بازگشت و سپس به سفر خود ادامه داد.²⁴

²³ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۸۹_ ۴۸۸

²⁴ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۶۶_ ۵۶۱

پیش از رسیدن دانشمند به شهر هرات، مولانا وجیه الدین نسفی که به حکم ملک فخرالدین قاضی هرات بود از ملک پروانه خواست که برای گردش به خراسان برود. زمانی که وی به نزدیکی نیشابور رسید به دانشمند پیوست. دانشمند او را گرامی داشت و او را به عنوان مشاور خود برگزید. هنگامی که حاکمان اطراف با نیروهای خود به دانشمند پیوستند وجیه الدین نسفی امیر دانشمند را به میانگیر کردن شهر و نبرد با ملک فخرالدین تشویق کرد و گفت: «ای امیر این شهر زمانی تسخیر خواهد شد که بر سر هر پل گروهی از سربازان خود را بنشانی و نگذاری حتی اندکی خوردنی وارد شهر کنند تا ساکنان شهر از ملک فخرالدین سرپیچی کنند و یکی یکی و یا گروهی به نزد تو بیایند.»

دانشمند پیشنهاد وجیه الدین نسفی را پذیرفت و بر سر هر کدام از پل ها و راه های عبور و مرور شهر دو هزار سوار را به نگهبانی گذاشت و مسئولیت هر کدام از راه ها را به یکی از بزرگان همراه خود سپرد و از آنجا که در آن زمان هنوز کشت ها به ثمر نرسیده و گرد آوری نشده بود در شهر مواد خوراکی کم بود و چنان پیشامدی به یکباره باعث شگفت زدگی و نگرانی ساکنان شهر شد. از آنسو ملک فخرالدین نیز در شهر اسباب جنگ را مهیا کرد و درهای گنجینه ها و دفائن و ذخایری که پدر و نیاکان او به تدبیر وزراء شایسته خود فراهم آورده بودند را گشود و بخشی از آن را میان سربازان، سرداران و خدمتگذاران خود پخش کرد و به هر یک از دلاوران و مبارزان و نام آوران سپاه در فراخور جایگاه ایشان هدایای گرانبهای شاهانه ای بخشید. این کار ملک باعث خشنودی همگان شد و همه آماده جنگ شدند و چند بار دلیران نامدار شب هنگام از شهر بیرون رفتند و به سپاه دشمن شبیخون زدند و شمار زیادی از سربازان سپاه دانشمند را به خاک و خون کشیدند. ده روز بعد دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین چشتی را احضار کرد و او را با این پیام پیش ملک فخر الدین فرستاد:

«من با ملک پیکار نمیکنم و خواهان ویرانی این ولایت نیستم و ریختن خون مسلمانان را نمی خواهم اما اگر فرمان پادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگر میکنم فردا روز از آن عصیان در معرض نابودی قرار میگیرم. ملک به جای فرزند من است. اگر چند روزی به جهت بزرگ داشت فرمان پادشاه اولجایتو سلطان به دژ امان کوه برود و از پسران من یکی را در شهر جانشین خود گرداند، از نیک فرجامی بعید نبود و انجام این کار باعث سازش و نیک فرجامی و خوشبختی می شود. دیگر آنکه مرا بدان مأمور گردانیده اند که در کنار آب آمو اردوگاه بسازم نه در نزدیکی شهر هرات.»

شیخ الاسلام روز دیگر پیش ملک فخرالدین آمد و هر چه از دانشمند شنیده بود را به او رسانید. ملک فخرالدین به شیخ الاسلام گفت: «هرچه که شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانان و پناه عالمیان است مصلحت ببیند من با آن موافق هستم.» شیخ الاسلام گفت: «ای ملک اسلام، نیک فرجامی در آن است که پیکار نکنی؛ زیرا مردم این خطه میل سازش دارند. زیرا در این ولایت ذخیره ای از خوراکی نیست و زمانی که وقت کارزار برسد مردان تو نخواهند توانست که بجنگند و حتی اگر به زجر ایشان را پیش برانی تا پیکار کنند از صد نفر بیش از یک نفر پیش نخواهد رفت. اینک این چند دزد نکودری بی باک را که دور بودن از ایشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان عبادت، بیرون بفرست. زیرا از این طایفه واجب القتل جز فرار و بزدلی، چیزی پدیدار نخواهد شد. تو فردا به قلعه امان کوه برو تا این سپاه پراکنده شود و آتش دشمنی خاموش گردد و پس از آن به شهر بازگرد.»

ملک فخرالدین گفت: «دانشمند بهادر میخواهد که مرا با حيله و نیرنگ

به دست آورد؛ و هنگامی که من رهسپار دژ امان کوه بشوم برایم کمین بگستراند و راه را بر من بگیرد.»

شیخ الاسلام پاسخ داد: «از فرزندان و خویشاوندان دانشمند بهادر هر کدام را که ملک اسلام اراده فرمایند من به دانشمند بهادر خواهم گفت که او را به عنوان گروگان به شهر فرستد.»

ملک فخرالدین گفت: «باید لاغری پسر دانشمند بهادر به قلعه امان کوه برود و طغای پسر دیگر دانشمند به شهر بیاید و هنگامی که من به دژ امان کوه برسم لاغری را پس خواهم فرستاد.»

بدین ترتیب ملک و شیخ الاسلام به توافق رسیدند و فردای آن روز شیخ الاسلام پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخرالدین گفته بود را به آگاهی او رساند. دانشمند بهادر از این توافق شادمان شد؛ زیرا مسائل مربوط به میانگیر کردن شهر و امور لشکر شب و روز او را اندیشه مند نگه میداشت و شیخون های سربازان کرت او را بیمناک کرده بود و به همین خاطر با فروتنی از خداوند سازش می طلبید. شب هنگام دانشمند ملوک و امیران و فرماندهان سپاه را فراخواند و گفت: «بدانید که میان من و ملک فخرالدین قاعده پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت. اکنون ملک فخرالدین شیخ الاسلام چشتی را فرستاده است و از من عهدنامه ای طلب داشته و گفته که امیر دانشمند فرزندان خود طُغتای و لاغری را به عنوان گروگان پیش من بفرستد تا من به قلعه امان کوه بروم و شهر را به امیر تسلیم کنم.»

دانشمند پس از گفتن این سخنان از آن ها مشورت خواست. برخی از ملوک خراسان مانند ملک ینالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و گروهی از امیران مغول منجمله مبارک شاه و کاجو با این کار مخالفت کردند و گفتند: «ای امیر مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری و طُغتای را به دست غوری ها و هروی ها بسپاری و بگذاری ملک فخرالدین به

قلعه امان کوه پناه ببرد زیرا از این کار فتنه های بزرگی به وجود خواهد آمد که تا سال ها نمیشود آن را رفع کرد.»

اما گروه دیگر امیر را ترغیب کردند که با پیشنهاد های ملک فخرالدین موافقت کند و بگذارد که ملک به قلعه برود تا شهر بدون هیچ رنجی به دست امیر بیفتد. همانطور که گفتیم خود دانشمند هم خواهان سازش با ملک فخرالدین بود به همین خاطر شرایط ملک را پذیرفت و از مولانا وجیه الدین نسفی خواست که از جانب وی عهد نامه ای بنویسد به این مضمون:

«بالله العظیم ثم بالله العظیم، به خدای زمین و آسمان و به خدایی که نهان بداند و به خدایی که نهان نهان بداند، به ذات رسول معظم که شهبسوار میادین جلالت است و گل روح بخش بساتین رسالت که چون ملک اسلام فخرالحق و الدین به قلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم به جان حجاب و نواب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و هر نکویی و عاطفت که از دست من برآید در باب مردم شهر هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم.»

پس از آنکه وجیه الدین نسفی نوشتن عهدنامه را به پایان برد پسران و برادران و ملوک و امرای سپاه دانشمند با نوشتن خط و اسم خود در پای عهدنامه آن را تأیید کردند. شیخ الاسلام این عهدنامه را به ملک فخرالدین رساند و ملک هم در مقابل این عهدنامه را به خط خود نوشت:

«[سوگند به خدا و پیامبر او] که من که ملک فخرالدین ام به جان امیر دانشمند بدی نکنم و شری نه اندیشم، و چون سلامت به قلعه محروسه امان کوه رسم امیرزاده را با حصول مآرب بازگردانم و تا مادام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا

باشد و نهج پدر فرزندی را مسلوک دارد، با او تخلف نکنم و شرایط پدری او و فرزندی خود را رعایت واجب شمارم، بالله و الله تا الله حقاً و ثم حقاً که از آنچه که گفتم و به خط خود نوشتم باز نگردم و اگر این عهد را بشکنم و ازین پیمان بگذرم، از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب.»²⁵

ملک فخرالدین این عهدنامه را به وسیله شیخ الاسلام به دست دانشمند رساند و دانشمند هم بی درنگ پسر خود لاغری را با ده تن از بزرگان سپاه به دژ امان کوه فرستاد و طغتای را هم به شهر هرات روانه کرد اما پیش از آن به وی گفت: «هنگامی که وارد شهر شدی روش عدل و نیکنامی و فروتنی را پیشه کن و با لطف و نیکخواهی نظر مقامات و خدمتگذاران فخرالدین را جلب کن و مردم را دلداری بده و با وعده و وعید آن را امیدوار گردان تا شهر را به کلی تسخیر کنیم و آنگاه آن هایی که باید دارایی شان را مصادره کنیم دستگیر خواهیم کرد و آن هایی که مستوجب مرگ هستند را خواهیم کشت.»²⁶

²⁵ _متن هر دو عهدنامه را به صورت اصلی آوردم تا خوانندگان با نثر آن دوران بهتر آشنا شوند.

²⁶ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۹۳ _ ۴۸۹

رفتن ملک و نیابت سپهدار

طُغَتای پس از گوش کردن به نصیحت های پدر به شهر رفت. ملک فخر الدین هم باید مطابق پیمان نامه به قلعه امان کوه میرفت اما پیش از رفتن باید جانشینی برمیگزید و زمام امور را به او میسپرد. ملک از میان مقامات دولت کُرت، سپهدار پهلوان جمال الدین محمد سام را که از خدمت گذاران دیرین او بود، به عنوان قائم مقام خود انتخاب کرد و به او گفت:

«ای محمد سام، ما برای نیک فرجامی سرزمین و سازش میان دو گروه، برای ده روز به دژ امان کوه خواهیم رفت. باید که کار پاسداری از قلعه اختیار الدین و دروازه های شهر را دقیقه ای هم مهمل نگذاری و از اداره امور شهر و بد و نیک و گفت و شنود با مردم غافل نباشی. زیرا دانشمند بهادر مردی است دانا و حیلہ گر، مبادا که با حیلہ و چرب زبانی دژ اختیار الدین را بگیرد. تو نباید از دژ بیرون بروی و یا کسی را پیش او بفرستی، و هرچند که تو را فراخواند نپذیر و بگو که ما فرمانبر امیریم؛ اما ما را ملک فخرالدین سوگند داده است که بدون اجازه ملک از این دژ بیرون نرویم. و اگر دانشمند آزمندی پیشه کرد دو هزار دینار کپکی و پنجاه جامه و چند خروار خوردنی و یک اسب تازی و یک برده ترک برای او بفرست.»

پهلوان جمال الدین محمد سام پس از ستایش پادشاه، گفت: «جان این بنده ناچیز فدای خاک آستان آسمان سای ملک اسلام است. به یاری ایزد بخشنده در این امر مهم به قدر توانایی خود میکوشم و به یمن دولت ملک اسلام شرایط پاسداری را به جا می آورم.»

پس از آن ملک فخرالدین بزرگان دولت مانند تاج الدین یلدوز و اختیار الدین یئسته و لقمان و سران غور را فراخواند و به همه آنان خلعت هایی

گرانبها پوشاند و گفت: «ای یاران من، باید که همه شما بی هیچ دوگانگی پشتیبان و همکار محمد سام باشید و در همه امور به او روی آورید و او را در هرات گماشته من بدانید و بزرگداشت او را لازم بدانید و شب و روز کنش های دانشمند و یاران او را ردیابی کنید و در ظاهر خودتان را با آنان دوست نشان دهید اما در باطن از ایشان نا ایمن باشید و گریز از نیرنگ دشمنان دوست نما را واجب شمارید تا موجب نواخت ما گردید.»

پس از آن ملک فخرالدین در برابر دیگران سپهدار را نواخت و به او هدیه ای گرانبها بخشید و هر کدام از بزرگان دربار خود را به مقامی گماشت و به خزانه دار فرمان داد که کلیدهای درهای خزانه را به سپهدار بسپارد. آنگاه هزار شمشیر و زره و کلاهخود و کمان در میان نام آوران سپاه تقسیم کرد و از میان سرهنگان خود شاه اسماعیل سیستانی و بهرام کنده سر هروی را با دویست جنگاور سیستانی و هروی برگزید تا پیوسته در کنار پهلوان باشند، در آخر ملک فخرالدین شمشیر ویژه خود را به سپهدار جمال الدین محمد سام داد و گفت: «هر کس که سر از فرمان تو پیچید، با این شمشیر سرش را از تنش جدا کن.»

هنگامی که شب فرا رسید ملک فخرالدین پس از آنکه زره پوشید و کلاهخود زر اندود بر سر نهاد، شمشیری بر کمر خود بست و سوار اسب شد و با دویست و پنجاه سوار آهن پوش و سیصد جنگجوی پیاده از شهر بیرون رفت و دو پاس از شب گذشته بود که ملک به سلامت به دژ امان کوه رسید. فردای آن روز ملک به لاغری پروانه داد که پیش پدرش بازگردد و به رسم هدیه، جواهراتی نفیس و جامه هایی گرانبها برای دانشمند بهادر فرستاد با این پیام:

«من به سلامت رسیدم و لاغری را هم پیش شما فرستادم.
امیدوارم که شما هم به پیمان خود عمل کنید و با ساکنان هرات
با عدل و داد رفتار کنید.»²⁷

²⁷ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۴۹۷_ ۴۹۳

ورود دانشمند به شهر

فردای آن شب دانشمند بهادر به سوی هرات حرکت کرد. هنگامی که دانشمند به دروازه خوش رسید از دیدن بلندی و شکوه خاکریز و متانت و استحکام بارو و دیوار و عمق خندق و استواری ورودی و خروجی آن دروازه شگفت زده شد. وجیه الدین نسفی پس از دیدن شگفت زدگی دانشمند به وی گفت: «ای امیر، دلیل شورش و سرکشی اهل هرات ابرام و استحکام برج و بارو و دروازه هاست، مصلحت در آنست که این دروازه ها را ویران کنند.» دانشمند پیشنهاد وجیه الدین را پذیرفت و فرمان داد تا یکی از دروازه ها را ویران کردند و پاسداران برج ها و دروازه ها را با خشونت از آنجا راندند و به دستور وی منادیان از جانب وی در شهر ندا دادند که «مردم باید دغدغه ای به خاطر راه ندهند و به کارهای خود مشغول باشند.» روز بعد دانشمند طوطک بلا را پیش پهلوان جمال الدین محمد سام فرستاد و برخلاف پیمانی که با ملک فخرالدین بسته بود که کاری به دژ اختیار الدین نداشته باشد سپهدار را به فرمانبری از خود فراخواند. سپهدار جمال الدین در پاسخ سخن های درشت و پیام های جنگ طلبانه فرستاد. دانشمند برآشفت و دستور داد که قلعه اختیار الدین را میانگیر کنند. وجیه الدین نسفی به دانشمند گفت: «مصلحت در آنست که قلعه بی جنگ بدست آید و تدبیر این است که امیر شیخ الاسلام قطب الدین چشتی را پیش ملک فخر الدین بفرستد و نسبت به وی مهربانی پدر فرزندی نشان دهد و به او بگوید که من میخوام فرزندم لاغری را پیش اولجایتو سلطان بفرستم تا به ایشان بگوید که ملک فخر الدین حکم پادشاه را پذیرفت و با تسلیم کردن شهر، رسم فرمانبری را بجا آورد. اما بی تردید پادشاه درباره قلعه اختیار الدین هم خواهد پرسید. اینک خواهش من این است که ملک نامه ای برای پهلوان محمد سام بفرستد که بگذارد پسر من لاغری با چند تن وارد قلعه شود تا بتواند به پادشاه بگوید که من به قلعه درآمدم و سخن او پیش پادشاه مورد پذیرش قرار بگیرد.»

دانشمند با این تدبیر موافقت کرد و شیخ الاسلام را با طوطک بلا که از بزرگان سپاه مغول بود پیش ملک فخر الدین فرستاد. فرستادگان دانشمند درخواست او را با ملک فخرالدین در میان گذاشتند. ملک از شنیدن این درخواست خشمگین شد و به شیخ الاسلام گفت: «ای شیخ بزرگوار، از جانب من به دانشمند بهادر بگو که عهد و پیمان بستن تو برخلاف مردان است. من از روز نخست گفتم که این ترک بد کردار بر عهد خود ثابت قدم نخواهد بود و از عهده پیمان بیرون نمی آید.»

شیخ الاسلام که به راستی مردی پاکدل بود ابتدا ملک را دلداری داد و از او خواست که بد به دل خود راه ندهد و بخاطر نیرنگ دانشمند ناراحت نشود²⁸ و سپس از ملک خواست که بخاطر این درخواست کوچک میان خود و امیر دانشمند دشمنی ایجاد نکند.²⁹

پس از آن طوطک بلا لب به سخن گشود و به ملک گفت: «امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خود است و مراد وی از خواستن قلعه شهر آن است که اگر پادشاه اولجایتو در مورد قلعه سوال بپرسد فرستادگان امیر دانشمند بتوانند پاسخ درستی بدهند. قلعه اختیار الدین، از شهر هرات مهم تر نیست. ملک اسلام در بذل شهر سخنی نگفت و خشونتی نشان نداد. من دوباره سوگند میخورم که در این امر امیر دانشمند در پی سازش و خشنودی دو طرف است.»

ملک فخرالدین پاسخ داد: «آنچه که امیر طوطک بلا می گوید بر وجه راستی و دوستی دو طرف است اما می اندیشم که مبادا دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه راست بگرداند و قصد بدی کند و پاسداران قلعه، که هر کدام شان هنگام رزم و زور آزمایی شیر شرنه ای هستند به ویژه

²⁸ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۴۹۸_۵۰۱

²⁹ روضه الصفا، میرخواند، ج پنجم، ص ۴۵۰

جمال الدین محمد سام که سرآمد دلاوران غور است، در برابر او ایستادگی کنند و به پیکار رو بیاورند و دوباره فتنه ای به وجود بیاید که شعله های آن سال ها خاموش نشود.» و حاضر به پذیرش این درخواست نشد. شیخ الاسلام چند بار دیگر به امان کوه رفت و آنقدر اصرار کرد که سرانجام ملک درخواست او را پذیرفت و نامه ای به پهلوان محمد سام نوشت و به او دستور داد که بگذارد دانشمند وارد قلعه شود. ملک پس از نوشتن نامه، آن را به شیخ الاسلام سپرد. شیخ الاسلام آن را پیش دانشمند آورد.

برخی از راویان گفته اند که ملک فخرالدین پنهانی به سپهدار جمال الدین نامه دیگری فرستاد که مواظب نیرنگ ها و شرارت های مغول ها باشد و شماری از جنگاوران خود را در کمین گاه ها بنشانند و خودش با چند تن بی جنگ افزار به پیشواز دانشمند بهادر برود و در خدمتگذاری و تواضع کوتاهی نکند. اگر دانشمند به صلح علاقه نشان داد پهلوان در خزانه را بگشاید و طبق های جواهر بر او نثار کند و جشن شایسته ای او برگزار کند اما اگر دانشمند قصد بدی داشت و میخواست به پاسداران دژ آسیبی برساند سپهدار دستور بدهد که سربازان، دانشمند و همراهان او را دستگیر کنند اما تا هنگامی که ملک اجازه نداده است کسی را نکشند. سپهدار پس از رسیدن نامه ملک سیصد تن از جنگجویان نامدار خود را در دو سه نقطه در کمین نشاند و خودش مشغول آماده کردن مقدمات میهمانی خوش آمد گویی به دانشمند شد.

به درخواست دانشمند، شیخ الاسلام نامه ای که ملک فخرالدین به او داده بود را به دژ اختیار الدین برد و به دست سپهدار جمال الدین داد. پهلوان جمال الدین به شیخ الاسلام گفت: «هر دستوری که ملک و ولی نعمت من صادر کند را اطاعت خواهم کرد و هر زمان که امیر بزرگوار قصد دیدن دژ را داشته باشد در را به روی وی خواهم گشود و شرایط خدمتگذاری را بجا خواهم آورد.»

شیخ الاسلام پیش دانشمند برگشت و او را از پاسخ جمال الدین آگاه کرد. دانشمند و امیران او شادمان شدند و به یکدیگر نوید دادند که دژ هم به دست آن ها خواهد افتاد. سپس دانشمند بهادر از شیخ الاسلام پرسید: «چند جنگجو در دژ بودند؟»

شیخ الاسلام پاسخ داد: «حدود دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سیستانی که هر یک از آن ها به هنگام رزم با شیر شرزه گلاویز خواهد شد.» مولانا وجیه الدین نسفی سخن او را رد کرد و گفت: «ای شیخ بزرگوار، آخر در همه این ولایت پانصد مرد غوری بیشتر نیست، چهار صد تن از آن ها همراه ملک فخرالدین در دژ امان کوه هستند و از صد نفری که اینجا مانده اند بیشترشان جنگ افزار ندارند. من به خوبی در این مورد تحقیق کرده ام و جاسوسان زیرکی را فرستاده ام و به من ثابت شده است که در دژ بیش تر از سی مرد جنگجو همراه جمال الدین نیستند و بقیه کهنسالانی هستند که از انبارها پاسداری میکنند.»

شیخ الاسلام که پس از شنیدن پرسش دانشمند و سخنان وجیه الدین نسبت به آنان بدگمان شده بود رو به دانشمند بهادر کرد و با دلاوری تمام گفت: «اگر قصد تو از رفتن به فتنه انگیزی است، نرو. پند من را بشنو و از آن اندیشه اجتناب کن که جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و همراهان شان مردانی بی باک و هشیار هستند. میداد که چشم زخمی به تو برسد و همه تلاش و کوشش ما برای سازش میان دو طرف نقش بر آب شود و نتیجه ای جز شرمساری و بدنامی نداشته باشد.»

دانشمند بهادر خندید و پاسخ داد: «هرگز مبادا که من از پیمان خود برگردم و نسبت به جمال الدین بدی اندیشم و برای فتنه انگیزی به دژ بروم.» اما در واقع وی به همین خاطر به دژ میرفت. دانشمند اندکی بعد برای دستگیری پهلوان جمال الدین نقشه ای کشید و پس از آن که پسران خود طغتای و لاغری را فراخواند به آن ها گفت: «پس از آن که به دژ رفتیم

شما و ینالتکین گوش به فرمان باشید و همین که من گفتیم: «کمان مرا را بدهید»، شما جمال الدین محمد سام را و بزرگان دژ را دستگیر کنید.»

پس از آن دانشمند به حمام چهار سوی رفت و پس از حمام کردن هندوی ستاره شناسی را که ادعا میکرد پیشگوی بزرگی است فراخواند و به او گفت: «رملی بزن که ببینیم رفتن من به قلعه به مصلحت من هست و یا نه.» هندو رمل انداخت و گفت: «ای امیر، در این رمل اشکال شومی که نشانه شمشیر کشیدن و خون ریختن است در چند خانه تکرار شده است و بخت دشمن فرخنده می نماید. صلاح در این است که از رفتن به قلعه خودداری کنید.»

امیر دانشمند پس از شنیدن سخنان پیشگو در اندیشه فرو رفت و تصمیم گرفت که از رفتن به قلعه خودداری کند اما وجیه الدین نسفی دلایلی در رد پیشگویی و رمل آورد و گفت: «من چند سال برای فراگیری دانش رمل رنج بردم و کتاب های دانشمندان هند و مغرب و بربر را خواندم اما نتیجه ای نگرفتم. پیش از زمانه ما این دانش جایگاهی داشت زیرا رهروان آن سال ها انزوا میگزیدند و در این راه تجربه بسیار می اندوختند ولی امروز هرکس که با دانش رمل اندکی آشنایی دارد خود را پیشگویی ماهر می داند و به همین خاطر هرچه که می گوید برخلاف آن اتفاق می افتد.»

امیر دانشمند سخنان وجیه الدین نسفی را راست پنداشت و دوباره راضی شد که به قلعه برود.³⁰ اما دانشمند تنها کسی نبود که در رفتن به قلعه مردد شده بود. در همان روز دانشمند ملک ینالتکین را از قصد خود برای گرفتن سپهدار جمال الدین و بقیه غوری ها آگاه کرد و به او گفت: «ای ملک نیمروز پس از آنکه من وارد دژ شوم و جمال الدین محمد سام و همه غوری هایی که در دژ و شهر هستند را دستگیر کنم حکومت شهر هرات را به تو خواهم داد.» ینالتکین از او سپاس گذاری کرد و از پیش دانشمند رفت. پس از آن لاغری پسر دانشمند پیش ینالتکین رفت و به او

³⁰ _ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۰۶ _ ۵۰۱

گفت که پدرش دستور داده است که آنان باید هنگامی که دانشمند مشغول غذا خوردن است جمال الدین محمد سام و شاه اسماعیل سجزی و تاج الدین یلدوز را دستگیر کنند. ملک ینالتکین اظهار اطاعت کرده بود اما این اندیشه به خاطر او راه یافته بود که نکند همانطور که ما قصد کشتن جمال الدین سام را داریم او هم همین اندیشه را درباره ما داشته باشد. و با خود میگفت: «مصلحت من در این است که به دژ نروم.»³¹

³¹ _ همان، ص ۵۱۴

میهمانی مرگ

دانشمند پس از آن که وجیه الدین نسفی او را راضی کرد که به قلعه بروند پسر خود لاغری را با بیست تن از دلاوران سپاه خود روانه قلعه کرد و پس از رفتن آن ها، دانشمند ده ها تن از افراد خود را به گروه های مختلف تقسیم کرد و به قلعه فرستاد. ماموران دولت کُرت میهمانان را به بارگاه ملک فخرالدین بردند. در آنجا برای پذیرایی از آن ها همه چیز مهیا شده بود و خدمتکاران از لاغری و همراهانش با شراب و کباب و نقل و میوه پذیرایی کردند. میهمانان بخت برگشته با خیال راحت به میگساری پرداختند. در این اثنا یکی از خویشاوندان دانشمند به نام کاجوی که هنوز به درستی غرق شراب نشده و نیم مست بود برای دیدن برج ها از بارگاه خارج شد و ضمن دیدن مناظر اطراف، ناگهان چشمش به چهار جنگجوی مسلح غوری افتاد که بر پشت بام در پشت خم های شراب پنهان شده بودند. کاجوی بیمناک شد و از جمال الدین محمد سام پرسید: «آیا آنها را برای دستگیر کردن ما در کمین نشانده ای؟» پهلوان جمال الدین پاسخ داد: «هرگز میاد که از من عملی سر بزند که خلاف فرموده ملک فخرالدین باشد. رابطه ملک با شما مانند رابطه پدر و فرزند است. من که باشم که نسبت به شما بدی اندیشم.» سپس چوبی برداشت و برای آنکه خیال مغول ها را آسوده کند آن چهار نفر را با ده جنگجوی دیگر از قلعه بیرون راند. دانشمند را از این کار سپهدار آگاهی دادند و این خبر باعث شادمانی او شد و خود او هم با صد و هشتاد نفر به قلعه آمد.³² میهمانان دسته دسته وارد قلعه میشدند به استثنای ملک ینالتکین که تصمیم گرفته بود در آن میهمانی شرکت نکند. وی هنگام رسیدن به قلعه از هندوی منجم پرسیده بود: «از روی نجوم رفتن امیر دانشمند به این دژ را چگونه میبینی؟» هندو هم با صراحت پاسخ داده بود: «سخت پریشان و شوم

³² _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۰۸_ ۵۰۷

میبینم.» شنیدن این سخن از زبان ستاره شناس توهم ملک ینالتکین را بیشتر کرد. هنگامی که دانشمند بهادر وارد دژ شد ملک ینالتکین بر در قلعه توقف کرد و از امرا و بزرگان دانشمندی هر کدام که به دروازه قلعه میرسید ینالتکین از همراهی او خودداری میکرد و بهانه می آورد که او را مامور کرده اند که در خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین باشد. هنگامی که شیخ اسلام به آنجا آمد و از ملک ینالتکین پرسید که آیا او به داخل دژ نمی رود؟ ینالتکین پاسخ داد: «شمار بسیاری به آنجا رفته اند و همه بارگاه و صحن قلعه پر از مرد و چهارپاست و هنگامی که همه غذا خوردند من هم می آمیم.» شیخ الاسلام گفت: «درست است. ای کاش من هم میتوانستم نروم. زیرا خاطر من نمی خواهد و هرگز مانند امروز اینگونه گرفته و پریشان خاطر نبوده ام.» شیخ الاسلام این جمله را گفت و وارد دژ شد. ینالتکین همچنان آنجا نشسته بود. پاسداران قلعه وقتی که متوجه شدند او قصد رفتن به میهمانی را ندارد از او پرسیدند: «شما چرا بالا نمی روید؟ اگر اجازه شما باشد ما خبر به امیران برسانیم که شما اینجا هستید و بی تردید هنگامی که جمال الدین محمد سام بشنود که شما اینجا تشریف دارید به پیشواز شما خواهد آمد.» ینالتکین پاسخ داد: «زحمت نکشید که من پس از آن که امیر دانشمند از میهمانی فارغ شود بالا خواهم رفت؛ زیرا اکنون انبوهی و ازدحام تام است و ده ها مغول گرسنه آنجا جمع شده اند و ما نیز لقمه ای تناول کرده ایم و به خوردنی و نوشیدنی میلی نداریم.» پس از آن که ملک ینالتکین این جمله را گفت ناگهان یکی از نگهبانان قلعه گفت: «اگر خواست خداوند توانا باشد بزودی گردهمی این نفرین شدگان به پراکندگی مبدل خواهد شد.» ملک ینالتکین پس از شنیدن این سخن بی درنگ از پیش نگهبانان بیرون رفت و آن سو تر متفکر و مترصد نشست.³³

هنگامی که دانشمند وارد قلعه شد سپهدار جمال الدین شخصا پیش او آمد و رسم ادب و احترام به جا آورد. دانشمند بهادر از سر خشم بانگی بر او

33_ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۱۵_۵۱۴

زد و گفت: «ای تاجیک گستاخ ستیزه جو! تو با کدام دلآوری ات به پیش من نیامدی؟ ملک تو با همه ابهت و جلالی که داشت از فرمان من سرنیچید و نشانه ای از دشمنی پدید نیاورد و پذیرش فرمان پادشاه اولجایتو را واجب شمرد و درخواست امرای سپاه پادشاه را پذیرفت اما تو با چند تاجیک گمنام به شوکت خود مغرور گشتی و پناه به این قلعه آورده و خودت را در صف دشمنان پادشاه قرار دادی. می خواهی که بفرمایم تا با شمشیر آتش نشان دمار از روزگار تو و همنشینانت درآورند و این قلعه را با خاک یکسان کنند؟»

سپهدار جمال الدین محمد سام پاسخ داد: «من به این خاطر به خدمت امیر بزرگ نیامدم که ملک فخر الدین مرا سوگند داده بود که از این قلعه بیرون نروم. و فرمانبران باید که سر از اوامر بزرگان نتابند و تا جان دارند، پیمان ولینعمت خود را نشکنند.»

دانشمند بهادر پاسخ جمال الدین و وفا داری سپهدار نسبت به ملک فخرالدین را پسندید و او را فرزند خواند و در کنار گرفت و سخن از بخشایش گناهان سپهدار گفت. سپس دانشمند به راه خود ادامه داد و به میان قلعه رسید و از اسب پیاده شد. در یک طرف او وجیه الدین نسفی ایستاد و در طرف دیگر او کرای طغایبوغا که در همان روز به هرات آمده بود و فرمانی از دربار آورده بود که رئیس دبیرخانه هرات باشد. مولانا نسفی ستایش نامه ای درباره دانشمند خواند و پس از آن سپهدار به رسم پا انداز دو پارچه گرانبها بر روی زمین هموار کرد و دانشمند پا بر روی پارچه ها گذاشت و به سمت بارگاه ملک فخرالدین به راه افتاد و شادمان گام بر پله نهاد. او نمیدانست که با خود به سمت کشتارگاه میرود. همه همراهان دانشمند زیر لباس های شان زره پوشیده بودند و سلاح شان تنها شمشیر و خنجر بود که به کمرهای خود بسته بودند و کاردهایی که در موزه های خود گذاشته بودند زیرا سربازان کرت به آن ها اجازه نداده بودند که سلاح دیگری مانند نیزه با خود به قلعه بیاورند. سپاه الدین دستور داده بود که به محض اینکه دانشمند نزدیک در بارگاه برسد او را از پا

درآوردند و همراهان او را هم در صحن قلعه بکشدند. زمانی که دانشمند به نزدیکی در رسید، تاج الدین یلدوز پیش او آمد و بوسه ای بر دست او زد. دانشمند بهادر گفت: «ای پهلوان پیش رو و راهنمای ما باش، تا به بارگاه فرزندم ملک فخرالدین درایم.» تاج الدین گفت: «ای امیر، شما جلو بروید که راه نزدیک است و مشعل ها روشن. من خودم را در آن جایگاه نمیدانم که با وجود امیر بزرگی چون شما گامی در پیش نهم.» دانشمند بهادر خندید و گام برداشت اما هنوز دو گام از تاج الدین یلدوز پیشی نگرفته بود، که ناگهان تاج الدین دست دراز کرد و گریبان او را گرفت و با دست دیگر گریزی بر سرش کوبید. در همان لحظه در بارگاه گشوده شد و ابوبکر سدید -که از ویژگیان ملک فخر الدین بود- با شمشیر آخته از کمینگاه بیرون جست و ضربه شمشیری نثار گردن دانشمند بهادر کرد و او را نگویند از پله ها به پایین انداخت. همراهان دانشمند پس از دیدن این صحنه خود را عقب کشیدند و با شمشیرهای کشیده عازم آن شدند که از قلعه بیرون روند اما سربازان سپهدار درهای قلعه را بر روی ایشان بستند و دلاوران تاجیک از کمینگاه ها درآمدند و در صحن قلعه به جان آن ها افتادند. یاران دانشمند سراسیمه گشتند اما پریشانی آنان به درازا نکشید زیرا تا لحظاتی بعد تاجیکان همه آنان را به ضرب شمشیر و سنگ از پا درآوردند و به فریاد های شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی که بانگ میزد: «ای قوم بی باک، این چه فتنه ای است که برانگیخته اید؟» التفاتی نکردند. از میان همه مغول ها تنها چند انگشت شمار زنده ماندند. لاغری و گروهی که با او در بارگاه بودند، چاره ای نیافتند جز آنکه شمشیرهای شان را بکشند و در بارگاه را از اندرون ببندند. اما این تدبیر هم سودمند نیفتاد زیرا سربازان جمال الدین به بام قلعه رفتند و شیشه های درچه های بارگاه را شکستند و از بالا آن ها را به تیر بستند. لاغری ناگزیر شد که در را بگشاید و با شمشیر کشیده از بارگاه بیرون بیاید. به محض آنکه لاغری از بارگاه بیرون آمد ماموران او را از پا درآوردند. کاجوی و دیگران از بیم جان خودشان را از بام به پایین پرت کردند اما اکثر استخوان هایشان شکست و تنی چند از آنان را که زنده مانده بودند

سربازان کُرت از پا درآوردند و بعد جواهرات شیرین خاتون همسر دانشمند و زنان همراه او را گرفتند.³⁴

در اثنايي که تاجیکان در حال کشتن و مغول ها در حالت کشته شدن بودند، ملک ینالتکین و طوطک بلا و گروهی ای از بزرگان سپاه دانشمند بهادر بر در قلعه نشسته بودند تا اینکه جوانی سیستانی که از دوستان ملک ینالتکین بود از قلعه بیرون آمد. ملک ینالتکین جوان را دید و از او پرسید: «خبری است که اینگونه با شتاب می روی؟ آیا امیر دانشمند بهادر از غذا خوردن و میهمانی جمال الدین محمد سام فارغ شده است یا نه؟» سیستانی پاسخ داد: «امیر دانشمند دارد همان غذایی را میخورد که امیر نوروز خورد.» ملک ینالتکین پس از آنکه این سخن را از آن جوان شنید شگفت زده شد و بی درنگ بر اسب خود نشست و به همراه طوطک بلا رو به فرار آورد. ینالتکین زمانی که به دروازه فیروزآباد رسید، دید که دروازه را بسته اند و قفلی بر آن زده اند. به دستور ملک یکی از همراهان او با تبرزین قفل و زنجیر را شکست و بدین ترتیب ینالتکین، طوطک بلا و حدود صد نفر دیگر توانستند فرار کنند و جان سالم به در ببرند.

سپهدار جمال الدین محمد سام و دلاوران غوری و سجزی پس از آنکه مغول های داخل دژ را از دم تیغ گذراندند به بام دژ رفتند و فریاد برآوردند: «ای مردم شهر هرات، دروازه ها را ببندید که ما به یاری یزدان توانا و به یمن دولت روز افزون ملک ملوک اسلام فخر الدوله و الدین دانشمند بهادر و همراهان او را به قتل رساندیم.» سپس آتش بلندی بر افروختند تا ملک فخرالدین بداند که حادثه ای رخ داده است. دیدبان دژ امان کوه پس از دیدن دود در دژ هرات، به ملک فخرالدین خبر داد. ملک از آن خبر متردد گشت و گفت: «ان شاء الله که خیر است و نشانه پیروزی سربازان ماست و شکست و خواری دشمن.»

³⁴ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۱۲_ ۵۱۰

پس از افروختن آتش، سپهدار جمال الدین محمد سوار اسب شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی و مغول های وفادار به دولت کُرت از دژ بیرون آمد و همه به جستجوی دانشمندیان پرداختند و در دور شهر از دانشمندیان هر کس را که یافتند کشتند. به ناگاه شوری در ساکنان شهر افتاد و قیامتی رخ داد و مردم هم از دلاوران پیروی کردند و از دانشمندیان هرکسی را که در خانه ها و خانقاه ها و قمارخانه ها یافتند از پا درآوردند. در شهر تا فرارسیدن نماز نیم روز، وضعیت چنین بود و پس از نماز پیشین سپهدار جمال الدین محمد سام دستور داد که دیگر کسی را از دانشمندیان به قتل نرسانند و بعد به ملک فخر الدین نامه نوشت و او را از همه حوادثی که در آن روز اتفاق افتاده بود آگاه کرد. ملک فخرالدین از کشته شدن دانشمند و همراهان او شادمان شد زیرا دانشمند بزرگ ترین دشمن او بود اما وانمود کرد که سخت از این حادثه ناراحت شده است و انجام این کار را ناپسند شمرد و چنان استادانه این کار را انجام داد که ارکان دولت و بزرگان مملکت هم گمان کردند که ملک فخرالدین از کشته شدن دانشمند بهادر غمگین شده است. ملک بی درنگ نامه ای برای سپهدار نوشت به این مضمون:

«محمد سام حالا که این حادثه به وقوع پیوست و کاری به این بزرگی به وسیله تو انجام شد در پاسداری از شهر و قلعه و مردم محتاط باش و بر دروازه ها مردان کاردیده معتمد و جنگجویان جهاندیده و هشیار بگمار و البته وقوع این فتنه را به من حواله نکن و بگو که من این کار را به رأی خود کردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکرده بود. چون دانشمند بهادر برای کشتن من به قلعه آمد و چند تن از فرمانبران و یاران مرا زخمی کرد و خواست که مرا دستگیر کند من از بیم جان خود این کار را کردم.»

سپس ملک فخرالدین از سربازان دژ امان کوه صد نفر را با جنگ افزار به هرات فرستاد و به آنان دستور داد که در همه امور فرمانبر سپهدار جمال الدین باشند و از فرمان های او سرپیچی نکنند. پس از آنکه نامه ملک فخرالدین به سپهدار جمال الدین رسید آن را بوسید و بر چشمان خود نهاد و پس از خواندن نامه، بزرگان دژ را برای رایشی فراخواند و پس از گفتگو با آنان، بر هر کدام از دروازه ها پنجاه جنگجوی غوری، بیست جنگاور سیستانی و صد هروی گماشت و شماری از سربازان خود را مامور پاسداری برج ها و باروها کرد و چهار صد تن از نام آوران سپاه را به چهار سوی شهر فرستاد و دستور داد که شبانه روز به حالت آماده باش باشند و در هر نقطه که احیاناً تخلفی از جانب سربازان رخ داد آن را سرکوب کنند.

سپس سپهدار با سپاهیان خود پیمان ایستادگی و پایداری بست و به دنبال آن رئیس ها و بزرگان و مبارزان شهر را احضار کرد و با هر گروه جداگانه پیمان بست که تا زمانی که او حاکم و صاحب اختیار آن ها باشد هیچ رنج و نکبتی از وی به آن ها نرسد و از دیگران خواست سوگند یاد کنند که برخلاف رضایت وی کاری نکنند و هر کاری که از آن ها بخواهد را با جان و دل انجام دهند.

خیلی زود خبر زد و خورد در دژ به اردوگاه مغول ها رسید و مغول ها از شنیدن این خبر بهت زده و غمگین شدند زیرا دانشمند رهبر آن ها بود و برخی از آن ها با همراهان دانشمند نسبت خونی داشتند، اما هنوز از کشته شدن دانشمند و همراهان او مطمئن نبودند. به همین خاطر به سپهدار جمال الدین نامه نوشتند که «اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما هنوز در قید حیات هستند ما را آگاه کن تا هر کاری که مایه خشنودی تو باشد را انجام دهیم.» سپهدار جمال الدین محمد سام در پاسخ آن ها نوشت:

«دانشمند بهادر به آهنگ من و آنانی که در خدمت من اند به دژ درآمد، او را گرفتیم و زندانی کردیم و امیر زادگان لاغری و طغای و کاجور و جیغور بها همه تندرست هستند.» و نامه را برای آن ها فرستاد. امرای دانشمند پس از خواندن نامه شادمان شدند.

بامداد فردا گروهی از دانشمندیان به پای باروی شهر آمدند و به سربازان شهر گفتند: «سلام ما را به جمال الدین محمد سام برسانید و بگوئید که ما را امیران سپاه فرستاده اند و گفته اند که اگر راست است که دانشمند بهادر و پسران و برادران او زنده هستند از همراهان و محافظان او یکی دو نفر را به بالای حصار بیاورید تا ما آن ها را ببینیم.» سپهدار جمال الدین دستور داد که از نزدیکان دانشمند بهادر شخصی به نام یوسف ایاز که سپهدار او را به جان امان داده بود را بر بام حصار ببرند و جملاتی به یوسف آموخت که آن ها را به دانشمندیان بگوید. سربازان یوسف را به بام قلعه بردند و او از روی بام همان جملاتی که سپهدار گفته بود را بر زبان آورد:

«امیر دانشمند بهادر به بزرگان درگاه خود سلام می رساند و میگوید که من سلامت ام و فرزندان و همسران من همه در دژ هستند. چون ما این اندیشه بد را داشتیم که دژ را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بکشیم و ساکنان شهر را به اسارت بگیریم و پراکنده کنیم خداوند بزرگ ما را به عذاب بزرگ خود گرفتار کرد و مردان فرح حال جبال غور را بر ما مسلط گردانید؛ اینک می باید که همه یکدل شوید و روش بذل دارایی را در پیش بگیرید و پیش جمال الدین محمد سام بیایید و با پیشکش کردن جواهرات و بر گردن گرفتن پرداخت پول در راستای آزادی من تلاش لازم را به جا آورید و چند تن از شما باید پیش ملک فخرالدین بروید و او را از حال آگاه کنید.»

دانشمندیان پس از آنکه سخنان یوسف ایاز را شنیدند نزدیک تر آمدند و گفتند: «ای امیر یوسف به یکی دیگر از امیرزادگان و همراهان امیر دانشمند بهادر بگو تا روی بام بیاید تا ما او را ببینیم و همانطور که از زبان تو پیام امیر دانشمند را شنیدیم از او نیز بشنویم.»

در میان همراهان دانشمند که با وی به دژ آمده بودند دختری بود به نام ارمک که لباس مردانه میپوشید و سوارکاری شایسته و تیراندازی ماهر بود. ارمک در آن هنگام که سربازان کرت دانشمندیان را به قتل می رساندند سینه خود را برهنه کرد و فریاد زد: «ای جمال الدین محمد سام من زن هستم بخاطر خدا بگو که به قتل نرسانند.» جمال الدین محمد سام هم او را به جان امان داد. آن روز وقتی که دانشمندیان از یوسف خواستند که یکی دیگر از همراهان امیر را ببینند سپهدار دستور داد که ارمک جامه های مردانه بپوشد و سخنانی در تائید سخنان یوسف بگوید. ارمک پس از تغییر لباس روی بام قلعه آمد و خطاب به دانشمندیان گفت:

«منم ارمک. امیر دانشمند بهادر به همه سلام می رساند و میگوید که پریشان خاطر نباشید که من و فرزندان و برادران و خدمتکاران من همه تندرست هستیم می باید که زودتر بازگردید و سخنان من که یوسف ایاز به شما رساند را به دیگران برسانید.»

دانشمندیان باز گشتند و تا دو روز به پای بارو آمد و شد میکردند و باور داشتند که دانشمند و دیگران زنده و زندانی هستند اما سرانجام پی بردند که دانشمند نه در بند سپهدار، بلکه زندانی خاک است و برای دانشمند و دیگر کشته شدگان سوگواری کردند.³⁵

دانشمند بجز لاغری و طُغتای که با وی در دژ به قتل رسیده بودند دو پسر دیگر هم داشت، اسم یکی بوجای بود و دیگری طوغان. بوجای در

35_ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۲۰_۵۱۶

مرز قلمرو مغول با ایتالیا و اروپا به سر میبرد³⁶ و راه ها را از راهزنان و دزدان پاسداری میکرد و طوغان در این هنگام در شهر آباد طوس بود. هنگامی که خبر کشتن دانشمند و همراهانش به طوغان رسید بی درنگ با سپاه خود روانه هرات شد و زمانی که به هرات رسید به سوگواری پرداخت و پس از سه روز سوگواری بار دیگر راه ها و گذرگاه های شهر هرات را بر سپاه مغول قسمت کرد و هر راهی را به کینه خواهی سپرد و بعد مذاکراتی را برای آزادی مادر خود با ملک فخرالدین شروع کرد. مبارزان غوری، مانند تاج الدین یلدوز و ابو الفتح و لقمان و دیگران خواهان مرگ شیرین خاتون بودند اما جمال الدین محمد سام اجازه این کار را به آنان نمیداد زیرا شمس الدین ابویزید غوری که از ویژگیان درگاه ملک فخر الدین بود را دانشمندیان به اسارت گرفته بودند و سپهدار میخواست که شمس الدین را با شیرین خاتون مبادله کند. سرانجام سپهدار به دستور ملک فخرالدین و شفاعت شیخ الاسلام چشتی شیرین خاتون و بقیه زنانی که همراه او به اسارت درآمده بودند را آزاد کرد و طغان هم در عوض شمس الدین غوری را از زندان بیرون آورد و به شهر فرستاد. شیرین خاتون در روز آزادی خود پس از آنکه از شهر هرات بیرون آمد دستور کشتار دوپست تن از مردم هرات را صادر کرد. طوغان در یک فرسنگی³⁷ شهر اردوگاهی برپا کرد و به محاصره هرات ادامه داد. تاجیکان هم دست روی دست نگذاشته بودند و پیوسته به سپاه طوغان شبیخون میزدند و طی حملات آن ها بسیاری از سربازان مغول به هلاکت رسیده بودند.³⁸

³⁶ _روضه الصفا، میرخواند، ج پنجم، ص ۴۵۶

³⁷ _یکی از واحدهای شمارش قدیم، معادل ۶ کیلومتر و ۲۴۰ متر

³⁸ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۲۱_ ۵۲۰

آمدن بوجای پسر دانشمند به هرات

پس از آنکه اولجایتو سلطان از کشته شدن دانشمند بهادر آگاهی یافت سخت خشمگین شد و دستور داد که بوجای با سپاهی گران به هرات برود و انتقام پدر خود را از جمال الدین محمد سام بگیرد. ایلخان امارت خراسان را هم به یکی از امرای خود به نام امیر یساول داد.³⁹

بوجای پنج ماه پس از کشته شدن دانشمند بهادر، با سپاهیان خود به هرات رسید. وی مردی شجاع و جنگجوی بی باک و در عین حال مردی ستمگر بود و از اذیت کردن دیگران و ریختن خون بیگناهان لذت میبرد. طوغان برادر او و امرای لشکر دانشمند بهادر دوباره مراسم سوگواری را برگزار کردند. بوجای نه روز در سوگ پدر بسر برد و روز دهم فرستاده ای پیش ملک فخرالدین فرستاد و به او پیام داد:

«جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد نفر به قتل رسانده است. اگر این کار را به فرمان تو کرده اند به ما اعلام کن و اگر بی اجازه و اشاره تو چنین کار بزرگی را مرتکب شده اند به اشراف و بزرگان و سرشناسان شهر هرات نامه بنویس تا جمال الدین را با دیگر کشندگان پدرم به دست ما بسپارند و مال و اجناس و چهارپایان و جنگ افزار هایی که گرفته اند را به ما تسلیم کنند تا آتش این فتنه فرونشیند و کار به پیکار نینجامد و گرنه همه این دیار در سر و کار این انتقام خواهد رفت.»

ملک فخرالدین پاسخ داد:

³⁹ _روضه الصفا، میرخواند، ج پنجم، ص ۴۵۶_ ۴۵۵

«سوگند میخورم که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را کشتن پدر تو مأمور نکرده بودم و به این کار راضی نبوده ام. جمال الدین خودش این شجاعت را به خرج داد. مردم هرات هم نمیتوانند به فرمان من او را به دست تو بسپارند؛ زیرا هم اکنون دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز فرمانبر او هستند.⁴⁰ و اکثر اعیان سپاه در کشتن دانشمند با او شریک بودند.⁴¹ اینک تو دانی و ایشان، مرا در این میان کاری نیست.»

فرستادگان بازگشتند و پاسخ ملک فخرالدین را به بوجای رساندند. بوجای به خشم آمد و گفت: «ملک فخرالدین پدر مرا کشته است و گروه کشندگان را او به یاغی گری و سرکشی واداشته است و امروز می گوید که من خبر ندارم آری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد را به قتل میرسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب میکنم و در برابر خون پدر خود آنقدر از ساکنان این سرزمین را میکشم که حساب آن را در فهم و وهم نتوان آورد.»

پس از آن فرستادگانی به فراه و اسفزار و سیستان و تولک و مناطق دیگر فرستاد و ملوک و حکام این ولایات را احضار کرد و استادان و منجیق سازانی را که از اروپا با خود آورده بود مأمور کرد که منجیق بسازند و آلات و ادوات منجیق را مهیا کنند. سپس به هر شهری از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد تا از آنجا جامه های رنگارنگ و کالا مختلف به هرات بیاورند. سپس نزدیک نهر کارتبار در جنوب شهر بازاری ساخت که سیصد دکان داشت و دکان های بازار را از

⁴⁰ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص

⁴¹ _روضه الصفا، میرخواند، ج پنجم، ص ۴۵۶

خوردنی و پوشیدنی پر کرد و به دکانداران دستور داد که کالاهای خود را به نرخ ارزان بفروشند.⁴²

⁴² _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۵۲۳_ ۵۲۲

نبرد پاسداران با بوجای

طی چهل روز پس از نامه نگاری بوجای و ملک فخرالدین، حدود سی هزار جنگجو در هرات گرد هم آمدند و حاکمان شهرهای اطراف و رئیسان و بزرگان توابع هرات هم به بوجای پیوستند. سپهدار جمال الدین هم در داخل شهر مشغول مهیا کردن مقدمات جنگ شد و سربازان و افسران خود را مورد نوازش قرار داد و به هر کدام آن ها به اندازه جایگاه شان هدیه و خلعتی بخشید. سپس نامه ای نوشت به ملک فخرالدین و به آگاهی او رساند که طی روزهای بعدی بوجای به قصد جنگ به سمت شهر خواهد آمد و از ملک کسب تکلیف کرد که سپاهیان ملک از شهر خارج شوند و رو در رو با مغول ها بجنگند و یا در شهر بمانند و به دفاع از شهر اکتفا کنند. هنگامی که نامه جمال الدین محمد سام به ملک فخر الدین رسید ملک بی درنگ در پاسخ او نوشت که رویارویی در میدان جنگ بهتر است و توصیه کرد که حد الامکان ایستادگی کنند و به پیشروی نپردازند.

فردای آن روز که روز اول ماه شعبان بود بوجای با همه سپاه خود به پیشروی پرداخت و سربازان او در مقابل برج خاکستر صف کشیدند و به فرمان بوجای طبل های رسمی را فرو کوفتند.

سپهدار جمال الدین محمد سام از میان سربازان خود هزار و هفتصد نفر از جنگجویان زره پوش غوری و هروی و عیاران سیستانی و بلوچ و خلجی را برای فرستادن به میدان جنگ انتخاب کرد و به آن ها گفت:

«ای یاران من. این گروه بد نژاد خونریز برای نابودی ما به این سرزمین آمده اند و کمر به انتقام گرفتن از ما بسته اند. امروز همه شما باید از سر جان برخیزید و در جنگ با این سپاه بی باک ناپاک سفاک که در پی

گرفتن دارایی و کودکان شما هستند بر حسب فرموده پیامبر که «مَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ». تمام شرایط مردی و مردانگی را بجا آورید.»

سپس به دستور سپهدار به یکباره آن هزار و هفتصد جنگجوی دلاور از دروازه عراق بیرون رفتند و با شمشیرهای کشیده مانند شیران آشفته به سمت دشمن یورش بردند. از آن طرف هم سپاهیان بوجای پیش آمدند. دو سپاه با هم درآویختند و به کشتار هم پرداختند. سه روز بدین منوال بر در شهر آتش نبرد زبانه میکشید و جان مردان را می بلعید. طی این سه روز بسیاری از مبارزان و نامداران سپاه مغول ها کشته شدند و بوجای از تسخیر هرات به وسیله نیروی نظامی ناامید شد به همین خاطر از در شهر برخاست و در جوار پل مالان اردوگاه ساخت و سپس روی به امرای سپاه و بزرگان درگاه کرد و گفت: «اینک جنگیدن به سود ما نیست؛ زیرا دروازه و باروهای این شهر بسیار مستحکم هستند. هیچ تدبیری به از آن نیست که راه های ورود و خروج این شهر را به گونه ای ببندیم که نتوانند از خوردنی و نوشیدنی چیزی به درون شهر ببرند تا در شهر دشواری و نبود شادمانی و کمیابی خوردنی و خواری مردم پدیدار شود و ساکنان این خطه با تنگسالی روبرو شوند و بی نانی زندگانی آن ها را تهدید کند. پس از آن به جنگ رو آوریم؛ زیرا مردم تنگی زده را نیرو و شکوهی نباشد زیرا میاندار جنبش بدن ها، خوردنی است و درماندگی و سستی او کمی خورش.»

همه امیران سپاه و ملوک همراه بوجای بر او آفرین گفتند و تدبیر او را درست شمردند. روز دیگر سپاهیان بوجای به فرمان وی همه راه ها را اشغال کردند و مسئولیت پاسداری از هر کدام از گذرگاه ها را یکی از ملوک همراه بوجای به عهده گرفت. راه ها چنان زیر نظر گرفته شد که هیچ کس از ساکنان شهر توانایی آن را نداشت که یک من بار و یک شاخ هیزم به شهر ببرد. سپهدار جمال الدین محمد سام هم هر شب چند تن از عیاران را به بیرون شهر می فرستاد تا به اردوگاه بوجای دستبرد بزنند. هر شب عیاران از گله های سپاه بوجای اسب های بسیاری را میگرفتند

و به شهر میاوردند. و چنان پیش می آمد که یکی از عیاران صد و یا دویست اسب به شهر می آورد. سپهدار با وجود محاصره شدید، به هر ترتیبی که بود ارتباط خود را با ملک فخرالدین حفظ کرد و هر اتفاقی که می افتاد را به آگاهی ملک میرساند. ملک هم نامه هایی با محتوای پسندیده برای سپهدار میفرستاد و او را در انجام امور راهنمایی میکرد.⁴³

⁴³ _ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۲۷_ ۵۲۴

درگذشت ملک فخرالدین

در ابتدای ماه شعبان سال ۷۰۶ ملک فخرالدین بیمار شد. هنگامی که نشانه های مرگ در وی پدید آمد بزرگان و فرمانبران و خدمتگزاران ملک همه غمگین و دلشکسته به بالین او آمدند. ملک که مرگ خود را عیان میدید به عنوان آخرین وصیت به آنان گفت:

«یاران من. اکنون من به فرجام زندگانی ام رسیده ام و می بایست از این جهان به دیار باقی بشتابم. وصیت من این است که همه شما به هرات بروید و در کار پدافند از شهر، یار و پشتیبان جمال الدین محمد سام باشید زیرا اگر خدای ناخواسته بوجای شهر را تسخیر کند همه مردم را از دم تیغ خواهد گذراند.»

پس از آن روز به روز بیماری او شدت میافت و سرانجام روز دوشنبه بیست و چهارم ماه شعبان ملک فخرالدین چشم از جهان فرو بست. بزرگان و فرمانبران ملک فخرالدین پس از انجام مراسم خاکسپاری و سوگواری، حکمرانی قلعه امان کوه را به اختیار الدین محمد هارون سپردند و دویست مرد نامدار برای پیوستن به سپهدار جمال الدین به سوی هرات حرکت کردند. آن ها در همان شب با یک یورش ناگهانی حلقه محاصره هرات را شکستند و پیش از بامداد وارد شهر شدند. سپهدار جمال الدین به وسیله آنان از درگذشت ملک فخرالدین آگاه شد اما از آنان خواست که این خبر را آشکار نکنند و به آنان گفت: «نیک فرجامی ما در این است که خبر مرگ ملک را مخفی نگه داریم؛ زیرا اگر این خبر آشکار شود مردم شهر دل شکسته میشوند و بوجای هم بر نبرد و میانگیری حریص میشوند.» و در خلوت فرمان داد تا نامه ای از زبان ملک فخرالدین بنویسند به این مضمون:

«ما را ناخوشی اندکی بود که به لطف خداوند توانا و با دعای
دوستانان به تندرستی کامل مبدل گشت. می بایست که بزرگان
و ساکنان هرات خاطر جمع باشند و در همه امور از محمد سام
پشتیبانی کنند. بزودی برادران من غیاث الدین محمد و علا
الدین محمد با ده هزار جنگجوی غوری به یاری شما خواهند
رسید.»

اما این خبر پنهان نماند زیرا در شب درگذشت ملک فخر الدین، پهلوان
مظفر اسفزاری -که از سلاح داران ملک فخر الدین بود- از قلعه امان
کوه به بهانه رفتن به شهر هرات بیرون آمد، اما آن خائن به جای رفتن
به هرات پیش بوجای آمد و او را از مرگ ملک آگاه کرد. بوجای از
شنیدن این خبر شادمان شد و به مظفر الدین قبا و کلاهخودی بخشید و
بزمی آراست و ملوک و امراء لشکر را فراخواند و خبر وفات ملک فخر
الدین را به آگاهی آنان رساند و آن شب را با میگساری و شادکامی به
بامداد رساندند.⁴⁴

⁴⁴ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۵۳۲_ ۵۲۸

یورش مجدد بوجای به شهر

روز بیست و ششم ماه شعبان، بوجای که گمان میکرد سپهدار و سربازان او بخاطر مرگ ملک فخرالدین روحیه خود را باخته اند و او میتواند شهر را به آسانی تسخیر کند با همه سپاه خود به سوی شهر آمد و به ملوک و امیران و فرماندهان سپاه خود گفت: «امروز، روزیست که من این شهر متین و پناهگاه مستحکم را بگیرم و از خون دلیران غوری و سیستانی و هروی هر سو دریایی و از کالبدهای بی جان دشمنان خود کوهی پدیدار کنم. می بایست که همه شما همدل و هماهنگ با شمشیرهای کشیده به دروازه ها یورش ببرید.»

از آنسو سپهدار جمال الدین سام هم با دوهزار مرد تیرانداز از شهر بیرون آمد و در جوار پل درقره و کنار نهر کارتبار با سپاه بوجای روبرو شد. دو سپاه با هم درآویختند و از هر دو جانب آن قدر سرباز کشته و زخمی شدند که سواران ناگزیر بودند هنگام عبور و مرور از روی کشته شدگان و زخمی ها بگذرند. در این اثنا مظفرالدین اسفزاری بانگ برداشت و خطاب به مردم و جنگجویان سپاه جمال الدین گفت: «ای کسانی که بر خود ستم می کنید، بدانید و آگاه باشید که دیشب ملک فخرالدین وفات کرد. من دیشب از قلعه امان کوه آمدم. اکنون می بایست شما سر به سازش درآورید و سخن من بشنوید که امیر بوجای سر بخشش دارد.» مردم هرات از شنیدن آن خبر غمگین و بیمناک شدند. لقمان غوری که روی بام قلعه بود سخنان پهلوان مظفرالدین را شنید و برای آنکه جلو تضعیف روحیه مردم را بگیرد بانگ برداشت و خطاب به مظفر گفت: «ای اسفزاری ناکس دروغگو! سوگند میخورم که هر آنچه که میگویی دروغ و بهتانی است که خودت ساخته ای و دیشب نامه ای از ملک فخرالدین رسیده است. اگر خداوند عمری به من ارزانی کند سر تو را با دستان خودم خواهم برید.» و بوجای و امرای او را دشنام داد. بوجای هم صدای

لقمان را شنید و از دیگران پرسید: «این مرد چه میگوید؟» پاسخ دادند: «میگوید ملک فخرالدین زنده است و حتی نامه ای هم از او به دست ما رسیده است.» بوجای غمگین شد و گمان برد که مظفر اسفزاری به او دروغ گفته است به همین خاطر مظفر را احضار کرد و به بازجویی از او پرداخت. مظفر تاکید کرد که ملک فخرالدین دیگر زنده نیست و خود وی مرگ و خاکسپاری ملک را دیده است.

برخلاف تصور بوجای، مرگ ملک تأثیر قاطعی بر سپهدار و سربازان او نگذاشت و جنگ به شدت ادامه یافت. چهار روز پیاپی هر دو سپاه با هم جنگیدند. روز پنجم بوجای از اسب پیاده شد و به پیروی از او همه سپاهیان و سرداران او هم پیاده شدند و با یک یورش سریع خودشان را به خندق شهر رساندند. سپهدار جمال الدین شخصا با هزار سرباز از دروازه عراق بیرون آمد و به سپاه بوجای یورش برد و آنان را به اندازه مسافت یک تیر پرتاب⁴⁵ پس نشانده. آن روز هفت هشت بار دو سپاه به هم یورش بردند و هر بار از هر دو جانب دویست نفر کشته و زخمی شدند. در آخر دلاوران غوری ملک قطب الدین تولک را اسیر کردند و نیروهای دشمن ناگزیر شدند که عقب نشینی کنند. بوجای به کلی غمگین و سرافکنده شده بود، ارزیابی او مبنی بر تسخیر سریع هرات درست از آب درنیامده بود، شمار زیادی از سربازان او در رویارویی با تاجیکان کشته شده بودند و یکی از متحدان بزرگ او هم به اسارت سپهدار درآمده بود. بروز این ها پیشامدها سبب شد که بوجای تسخیر شهر را به باد فراموشی بسپارد و به انزوا فرو برود. وی تا دو روز هیچکس را به حضور نپذیرفت و بجز نوشیدن شراب کار دیگری نکرد. روز سوم ملک ینالتکین و گروهی از فرماندهان سپاه به دیدار بوجای آمدند و به او گفتند:

⁴⁵ تیر پرتاب در گذشته یکی از واحدهای اندازه گیری بود و منظور از آن مسافتی است که تیر پس از رها شدن از کمان طی میکرد و برد تیرها در آن زمان به ۱۵۰ الی ۲۰۰ سانتی متر میرسید. البته برد تیر به مرغوبیت چوب تیر و کمان و نیروی پرتاب کننده بستگی دارد و امروزه کمان هایی که تولید میشوند به مراتب از تیر و کمان های گذشته بهتر و کار آمد تر هستند و در نتیجه برد تیرها بیشتر است از آن طرف گذشته گان بخاطر کار بدنی بیشتر نسبت به ما از نیروی جسمی بیشتری برخوردار بودند

«مصلحت نیست که امیر خلوت گزیند و امرا و سپاهیان را به حضور نپذیرد و به هر چشم زخمی پریشان خاطر شود. اگر یک ملک گرفتار شد ما چندین ملک و امیر دیگر هستیم که جان های خود را در راه دوستی تو بر کف دست نهاده ایم. اگر خواست ایزد یگانه باشد و گردون به ما یاری رساند تا ده روز این شهر را خواهیم گرفت و در برابر هر تار موی امیر دانشمند که با نیرنگ به قتل رسیده است از غوری ها و هروی ها و سیستانی ها نامداری را خواهیم کشت.» بوجای بر آن ها آفرین گفت و به هر کدام شان بر حسب جایگاه پول و جامه و اسب و جنگ افزار داد و پس از آن به ایشان گفت: «ای برادران و دوستان من، من به امید پشتیبانی شما به این دیار آمده ام. بی تردید پس از آن که این دیار را تسخیر کنم حکومت آن را به شما واگذار خواهم کرد زیرا بر اساس حکم پادشاه اولجایتو من پس از تسخیر شهر و کشتن کشتندگان پدرم باید از اینجا بروم و در کنار دریای آمو برای خودم پایگاهی بسازم.»

سخنان دلگرم کننده ینالتکین و دیگر امیران، بوجای را دوباره نسبت به پیروزی امیدوار کرد و آنان، آن روز را با میگساری به شب رساندند. پس از فرا رسیدن شب بوجای ویژگان و همنشینان خود را برای ریزنی فراخواند و از آن ها پرسید: «آیا مصلحت هست که فردا برای جنگ به دروازه شهر برویم و یا نه؟» برخی گفتند: «مصلحت این است که هر روز دو بار با پاسداران شهر بجنگیم.» و برخی دیگر می گفتند:

«مصلحت در این است که در هفته بیش از یک بار به جنگ مبادرت نکنیم زیرا در شهر تنگی نان پدیدار شده و مردم به فغان آمده اند. پیش رفتن و فدا کردن جنگجویان و باختن سرهای مان چه سودی برای ما خواهد داشت؟ اگر همین گونه که شهر را میانگیر کرده ایم و راهبرد محاصره را در پیش گرفته ایم تا پایان بتوانیم این شرایط را حفظ کنیم و نگذاریم خوردنی وارد شهر شود بی هیچ نبردی هرات تسخیر خواهد شد.»

بوجای گفت: «این تدبیر به سود ماست اما باید تدبیر دیگری هم ببیندیشیم که آسیبی به ملک قطب الدین تولک نرسد.» امرا گفتند: «مصلحت در آن است که تولکی ها نامه ای به جمال الدین محمد سام بفرستند و بگویند که ما را به ستم و زور به اینجا کشانده اند. اینک اگر شما ملک ما را میفروشید، ما خریداریم و اگر میگویید که با بوجای تخلف کنیم، این فرموده را نیز بجا آوریم.»

تولکی ها نامه ای با همین محتوا نوشتند و برای جمال الدین فرستادند. سپهدار جمال الدین پس از خواندن نامه آن ها، در پاسخ ایشان نوشت:

«من از ملک قطب الدین کینه ای در دل ندارم. اگر راست میگویید، با بوجای تخلف کنید و چند اسب بردارید و به هرات بیاورید و چنانچه این امر میسر نیست، ده هزار دینار نقد و پانصد خروار غله و پانصد گوسفند و سی اسب و سی نفر برده بفرستید.»

تولکی ها نامه سپهدار را پیش بوجای بردند. بوجای پس از خواندن نامه از امرا پرسید: «اینک تدبیر ما چیست؟» امرا پاسخ دادند: «اکنون می بایست چند خروار آرد و چند گوسفند برای جمال الدین بفرستیم و گرنه اگر تولکی ها چیزی نفرستند ممکن است جمال الدین محمد سام و غوری ها ملک قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که او را بکشند.» بوجای اجازه داد که مقداری خوراکی برای سپهدار بفرستند. روز بعد تولکی ها با هماهنگی بوجای سی خروار آرد، سی گوسفند، پنجاه من دوشاب (شیره)، دو خروار میوه تر، پنج من شیر خشک و دو باره کمان بر جوی انجیر گرد آوردند و نیمه شب آن ها را به شهر بردند و وانمود کردند که بوجای و امرای او از این کار آن ها آگاهی ندارند و وعده دادند که ده

روز بعد فرستادگان آن ها از آزاب و تولک برخوانند گشت و همه
چیزهایی که پهلوان جمال الدین خواسته است را خواهند آورد.⁴⁶

⁴⁶ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۳۹_ ۵۳۴

نامه های قلبی

پنج روز پس از آنکه تولکی ها برای سپهدار خوار و بار بردند، بوجای تصمیم گرفت که رابطه برادرانه سپهدار جمال الدین و شاه اسماعیل سجزی را از هم بگسلد. وی برای این کار شخصا نامه ای نوشت برای شاه اسماعیل سجزی به این مضمون:

«چند روز شد که به ما پیام فرستاده ای که جمال الدین محمد سام را دستگیر خواهم کرد اما تا امروز وعده تو تحقق نیافته است. اگر سخنانی که گفتمی راست است باید که در همین هفته جمال الدین محمد سام را با آنانی که در خدمت او هستند دستگیر کنی و اگر توان انجام این کار را نداری می بایست مردم شهر را فراخوانی و به ایشان بگویی: اینک غله نایاب گشته است و همه از بی نانی به تنگ آمده ایم، بیایید به رای من و تدبیر شما آنگونه که لازم می بینید جمال الدین محمد سام را بگیریم و شهر را به بوجای بسپاریم؛ زیرا بوجای برای من پیمان نامه ای نوشته است که من در مورد مردم هرات اندیشه ای بد به حریم خاطر خود راه نخواهم داد و تا آنجا که ممکن باشد در حق ایشان نیکی خواهم کرد.»

و سخنانی از این قبیل نوشت و نامه را مهر کرد. سپس یکی از هروی هایی که در زندان او بودند را احضار کرد و به او گفت:

«ای تاجیک هروی، من میخوام تو را بکشم اما بخاطر پادشاه الجایتو از خون تو گذشتم، می بایست همین امروز با این ادعا که من از زندان گریخته ام به هرات بروی و این نامه را بر در عمارت شاه اسماعیل بیندازی.»

مرد هروی پذیرفت. پس از آن بوجای نامه ای دیگر نوشت از زبان هرویانی که در خدمت او بودند به این مضمون:

«ای جمال الدین محمد سام، بدان که دل شاه اسماعیل با بوجای یکی است و در این هفته چند نامه از بوجای به دست او رسیده است، خود را از دست او نگاه دار، مبدا که چشم زخمی از وی به تو برسد.»

سپس به دستور بوجای این نامه را به تیری بستند و به سوی شهر پرتاب کردند. مردی به نام موسی که از بردگان سپهدار جمال الدین بود آن تیر را پیدا کرد و نامه را پیش سپهدار برد. سپهدار از او خواست که در مورد نامه با هیچکس صحبت نکنند.

بامداد فردا مرد هروی با نامه ای که بوجای ظاهرا برای شاه اسماعیل نوشته بود به دروازه خوش رسید. از قضا سپهدار جمال الدین بر بام دروازه بود. سربازان آن مرد را پیش او بردند. سپهدار از او خواست که خودش را معرفی کند، آن مرد پس از آنکه خودش را معرفی کرد گفت: «بوجای مرا به اتهام مشارکت در کشتن پدر و برادرش زندانی کرده بود، دیشب از زندان بوجای فرار کردم و به خدمت شما آمدم.» سپهدار از روی فراست دریافت که آن مرد دروغ میگوید به همین خاطر به جای خلوت تری رفت و او را مجددا فراخواند و گفت:

«راست بگو که بوجای ترا برای چه کاری فرستاده است و آیا او برای کسی پیام و یا نامه ای فرستاده است؟ بگو وگرنه دستور میدهم که تو را از این بالا به پایین بیندازند.»

آن مرد ترسید و زینهار خواست، سپس موزه خود را شکافت و نامه را که در آن پنهان کرده بود بیرون آورد و به سپهدار داد. جمال الدین پس از آنکه مهر نامه را گشود و آن را خواند پی برد که بوجای این نیرنگ را به کار برده است تا میان او شاه اسماعیل اختلاف بیندازد. آنگاه شاه اسماعیل را فراخواند و نامه را به او داد و گفت: «ای شاه بدان که بوجای نفرین شده میخواهد که میان من و تو اختلاف بیندازد.» آن دو با هم تجدید پیمان کردند و نامه ای نوشتند به یکی از کسانی که به بوجای پیوسته بودند به نام فخرالدین زنگی، بدین مضمون:

«مدتی شد که برای کشتن بوجای از این جا رفته ای و تا امروز در این راه گامی برنداشته ای، می بایست همین که نامه ما به تو برسد به ما خبر برسانی که چرا در این کار تاخیر کرده ای؟»

و چنین نامه هایی به کسان دیگری که از هرات رفته و به بوجای پیوسته بودند هم نوشتند و به اردوگاه بوجای فرستادند. هنگامی که این نامه ها را پیش بوجای بردند دانست که جمال الدین به نیرنگ او پی برده است و غمگین شد و برای آنکه هرات را تسخیر کند شب و روز با خردمندان در پی تدبیری میگشت اما هرچه بیشتر میجست کمتر میافت.⁴⁷

⁴⁷ _ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۴۰ _ ۵۳۹

دسیسه پهلوان یار احمد

یکی از ویژگیان ملک فخرالدین، پهلوانی بود به نام یار احمد. اجداد یار احمد سیستانی بودند ولی خود او زاده هرات بود.⁴⁸ پدر وی مردی روحانی به نام مولانا/علامه عبدالرحیم بود.⁴⁹

پیش از آنکه یار احمد وارد خدمت ملک فخرالدین شود پیوسته به کشتی گیری و تیراندازی مشغول بود و سرانجام در هر دو کار مهارت ویژه ای پیدا کرد و داشتن همین مهارت ها به او کمک کرد که با موفقیت به سلک خدمت گزاران ملک فخرالدین درآید و بالاخره وارد گارد ویژه ملک فخرالدین شود. یار احمد به مرور زمان جز ویژگیان و مشاوران مورد اعتماد ملک فخرالدین شد. وی در دربار ملک از جایگاه ویژه ای برخوردار بود و دویست جنگجو زیر فرمان او بودند و ملک در امور مهم با او رایزنی میکرد. هنگامی که ملک فخر الدین، پهلوان جمال الدین محمد سام را به عنوان قائم مقام خود در هرات گذاشت و جمال الدین، دانشمند بهادر را کشت و قدرت را کاملاً به دست گرفت، پهلوان یار احمد به پیشرفت پهلوان رشک برد و بر آن شد که جمال الدین را کنار بزند و خودش قدرت را به دست بگیرد. وی برای این کار نیاز به پشتیبانی بقیه فرماندهان سپاه داشت و از میان آنان، یار احمد دو نفر را مناسب میدانست. یکی از آن ها مردی بود به نام محمود فهاد که اهل نخشب بود و نام و نشانی داشت و دیگری یکی از سرهنگان ترک سپاه ملک فخرالدین بود

⁴⁸ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۴۱

⁴⁹ _مجله فصیحی، فصیحی خوافی، ص ۱۵

به نام ینکبی⁵⁰ تیرگر که صد سرباز زیر فرمان خود داشت. پهلوان یار احمد، روزی این دو نفر را به دیدار خود فراخواند و به آنان گفت:

«ای دوستان من! جمال الدین محمد سام بی نهایت گستاخ و بزرگمنش شده است و خود را ملکی می پندارد؛ من در این اندیشه هستم که او را بکشم و قلعه را بگیرم و بجای هم به من پیام داده است که «اگر جمال الدین محمد سام را دستگیر کنی و کشتگان پدر و برادران و خویشاوندان مرا به من بسپری، حکومت شهر هرات را به تو ارزانی خواهم داشت و حکم فرمانداری تو را از پادشاه خواهم گرفت و ده هزار دینار نقد هم به دست ماموران تو خواهم سپرد.» اگر شما در انجام دادن این اندیشه با من مددکار باشید، به زودی این اندیشه میسر خواهد شد.»

محمود فهاد بی درنگ پیشنهاد یار احمد را پذیرفت اما ینکبی تیرگر که مردی زیرک بود گفت: «ای پهلوان! پاسداران قلعه بسیارند و ما انکیم.» یار احمد به سخن تیرگر خندید و گفت: «ای ترک روشن روان، من هم در این دیار یاران بسیاری دارم.» و پس از آن یار احمد به شرح نقشه خود پرداخت و گفت:

«هم اکنون ما هشتصد مرد در اختیار داریم که در روز نبرد برای ما خواهند جنگید و بدان که اگر من قلعه را بگیرم شمار مردان من از ده هزار نفر هم خواهد گذشت. من با شصت مرد به دژ میروم و چهل تن از مردان تو هم باید لباس رزم بپوشند و به بهانه ای به دژ بیایند. هنگامی که شمار ما به صد نفر رسید ما همه با هم به یک بارگی به یاران جمال الدین یورش می بریم. گیریم که شمار یاران جمال الدین چهارصد تن باشند در صورت حمله ما آن ها پراکنده خواهند شد، من نخست جمال الدین را دستگیر خواهم کرد و او را خواهم کشت پس از آن سنکه ای را به بند میکشم و در آخر بلغه و لقمان را از پا در می آورم، پهلوان محمود فهاد

⁵⁰ _سیفی نام این شخص را ینکبی، حافظ ابرو بیکنی و زمچی و خوانمیر ینکبی نوشته اند. به نظر میرسد که ینکبی درست است.

باید شاه اسماعیل سیستانی را دستگیر کند و تو ای پهلوان ینکی، باید با فرمانبران خود یلدر را دستگیر کنی و از نام آوران هر که را که میشناسی از پا درآوری.»

پس از آن یار احمد و آن دو نفر با هم پیمان بستند که فردای آن روز، هنگامی که پهلوان جمال الدین مردم را بار میدهد به نقشه شان جامه عمل بپوشانند. آنگاه محمود و ینکی از حضور یار احمد مرخص شدند. یار احمد پس از رفتن آن دو، یاران خود را فراخواند و به هر کدام از آنان هدیه ای بخشید. سپس از یاران خود پرسید: «جمال الدین محمد سام الان کجاست؟» پاسخ دادند که در میدان پای حصار است. یار احمد پرسید: «آیا شمار مردانی که در کنار او هستند بسیار است؟» و پاسخ شنید که ده مرد بیشتر با او نیستند. یار احمد بی درنگ بر اسب خود نشست و به دیدار محمود فهاد رفت و گفت: «من به دیدن جمال الدین محمد سام میروم.» محمد فهاد و هشتاد تن از مبارزان هروی هم با او همراه شدند و به میدان پای حصار رفتند.

هنگامی که یار احمد به میدان رسید و جمال الدین را با چند تن محدود دید به محمود فهاد گفت: «مصلحت نیست که جمال الدین محمد سام را در همین میدان بکشم؟ زیرا با او ده مرد بیشتر نیستند.» محمود فهاد پاسخ داد:

«این کار به آسانی انجام میشود اما مبارزان غوری مانند تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و سیستانی ها اینجا نیستند و اگر ما فتنه ای انگیزیم پاسداران دژ، آنجا را به ما نخواهند داد. بهتر آن است که جمال الدین را در دژ بکشیم تا دژ هم به دست ما بیفتد.»

پهلوان یار احمد پذیرفت و همراه یاران خود به سوی پهلوان جمال الدین آمد. هنگامی که سپهدار جمال الدین یار احمد را با آن همه مرد جنگی دید به یاران خود گفت: «بنگرید که این کشتی گیر گستاخ چگونه راه میرود.»

یاران او گفتند: «روستایی است و هرگز مانند امروز خود را چنین بزرگ ندیده است.»

پهلوان جمال الدین از آمدن یار احمد با آن همه جنگجو احساس خطر کرد و به یکی از یاران خود گفت: «برو به حصار و به خواهرزاده من ابوالفتح و پهلوان لقمان و بیست تن از جنگجویان بگو که یکی یکی و یا دو به دو به اینجا بیایند.» آن مرد رفت و یاران جمال الدین طبق دستور او به میدان آمدند و ساعتی بعد میدان پر از مرد غوری و هروی شد. از آن سو پهلوان یار احمد دم به دم به جانب محمود نگاه میکرد و میپرسید: «برخیزم و جمال الدین را بگیرم؟» اما محمود پاسخ میداد که «اکنون نه، امروز را صبر کن.»

در این هنگام ینکی تیرگر با ده مرد به میدان آمد و سپهدار جمال الدین محمد سام و پهلوان یار احمد را دید که هر یک با شماری از فرمانبران شان روبروی یکدیگر نشسته اند. ینکی با خود گفت: «نیک فرجامی من در این است که من نقشه یار احمد را با پهلوان جمال الدین در میان بگذارم.» سپس پیش پهلوان جمال الدین رفت. پهلوان از او پرسید: «ای پهلوان ینکی، از کجا می آیی؟ و چه خبر است؟» ینکی پاسخ داد: «از کار تبار می آیم. مغولی چند از لشکر بوجای متواری شده بودند. خواستم که آن ها را بگیرم؛ هنگامی که آنان ما را دیدند، به جانب جغرتان رفتند.» پس از این گفت و شنید، جمال الدین به یاران خود گفت: «اینجا ماندن ما به مصلحت نیست.» و از میدان بیرون آمد. روز به پایان رسیده بود. پهلوان به قلعه رفت و وارد خلوتگاه خود شد. اندکی پس از آن، ینکی تیرگر پیش او آمد و پرده از راز پهلوان یار احمد و محمود فهاد برداشت. پهلوان جمال الدین متغیر و متردد گشت و به ینکی تیرگر پروانه بازگشت داد و بزرگان قلعه را فراخواند و آنچه که ینکی تیرگر گفته بود، به آگاهی ایشان رساند و گفت: «اکنون نیک فرجامی ما در چیست؟» بزرگان پاسخ دادند: «باید پهلوان یار احمد و محمود فهاد را دستگیر کنید و پس از ثابت شدن این اندیشه بد، ایشان را به کام مرگ بسپارید.» بزرگان قلعه پس از

این گفتگو از خلوتگاه بیرون رفتند و آن شب بیش از شب های پیشین، در پاسداری از قلعه کوشیدند. روز دیگر، هنگام برآمدن خورشید، پهلوان یار احمد و محمود فهاد مانند هر روز به قلعه آمدند. پهلوان جمال الدین کنار صفا جنوبی صحن قلعه نشسته بود و در چپ و راست او دلاوران غوری و مبارزان هروی و نامداران سیستانی ایستاده بودند. پهلوان یار احمد که شمشیری در دست داشت و نیم خنجر بر میان خود بسته، با پنج تن از عیاران هرات پیش سپهدار آمد. پهلوان جمال الدین برخاست و با گرمی با یار احمد روبرو شد و به او اجازه نشستن داد. پهلوان یار احمد شمشیر خود را به یکی از همراهان خود داد و کنار پهلوان جمال الدین نشست. پس از ساعتی پهلوان محمد سام به یار احمد گفت: «ای پهلوان، آن نیم خنجر را از میان باز کن.» یار احمد بی درنگ خنجر را از کمر خود گشود. پس از آن سپهدار جمال الدین از او پرسید: «ای پهلوان، آیا مردان چنین کاری را میکنند، که تو کردی؟» یار احمد گفت: «مگر من چه کرده ام؟» پهلوان آنچه که از تیرگر شنیده بود را بازگو کرد اما یار احمد منکر شد. جمال الدین دستور دستگیری او را صادر کرد و سپس به خانه خود رفت. ماموران او یار احمد و محمود فهاد را دستگیر کردند و آن شب هر دو را بسته نگه داشتند. روز دیگر پهلوان یار احمد و محمود فهاد را بر سر چهار سو کشتند، در همان روز حدود صد مرد هروی، که از نزدیکان پهلوان یار احمد بودند، خودشان را از باروی شهر بیرون انداختند و پیش بوجای رفتند. پهلوان جمال الدین خویشاوندان آن صد نفر را جریمه کرد و دستور داد که خانه ها و قصرهای ایشان را ویران کنند و درخت های میوه دار آنان را ببرند. پهلوان جمال الدین ینکی تیرگر را مورد نوازش قرار داد و به او دو هزار دینار و پنج اسب بخشید و به سربازان خود دستور داد که نگذارند غیر از نظامی ها کسی از شهر بیرون برود.⁵¹

51 _ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۴۶_ ۵۴۱

قحطی مرگبار

بوجای پس از آنکه باخبر شد که یار احمد در اجرای نقشه خود شکست خورده و سر خود را به باد داده است دلتنگ و مضطرب شد و در خود فرو رفت. ساعتی بعد بوجای رو به امیران و ملوک کرد و گفت: «کار ما در این شهر بلاخیز که خاک آن با خون هزار ملک و امیر در هم آمیخته به درازا کشیده است. از این به بعد اگر بشنوم که کسی مثقالی خوردنی به شهر برده است او را به گونه ای خواهم کشت که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده باشد.»

در این هنگام یکی از امرای اولجایتو به نام محمد دلدای، که ده هزار جنگجو در فرمان داشت به دستور اولجایتو سلطان و امیر یساول برای دستگیر کردن سپهدار به هرات آمد و به جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که «اگر تو با من سر به صلح درآری و دروازه ها را به روی لشکر من بگشایی، من از تو و فرمانبران تو و همه ساکنان این خطه پشتیبانی میکنم و نمیگذارم که از بوجای و سپاه او گزند و رنجی به شما برسد.»

سپهدار جمال الدین که امیدوار بود دلدای به وعده های خود عمل کند در پاسخ او پیامی مناسب و سازش گرانه فرستاد. فردای آن روز به بوجای خبر دادند که جمال الدین و محمد دلدای می خواهند سازش کنند. بوجای از شنیدن این خبر غمگین شد و گفت: «اگر محمد دلدای شهر هرات را تسخیر کند، رنج های چندین ماهه ما به فنا خواهد رفت و دلدای شهرتی کسب خواهد کرد.» وی برای آنکه جلو این کار را بگیرد به همراه ملوک و امراء سپاه به پهلوان جمال الدین نامه ای به این مضمون نوشت: «اگر ملک قطب الدین تولک را آزاد کنی و بگذاری که پیش من بیاید و از سازش با محمد دلدای خودداری کنی، من از سر خون پدر و برادران خود میگذرم و سوگند بزرگ یاد میکنم که به تو آسیبی نرسانم و به دیگران هم چنین دستوری ندهم و با مردم هم نیکویی کنم.»

قاصدی به هرات رفت و این نامه را به سپهدار جمال الدین سپرد. جمال الدین محمد سام نامه بوجای را در برابر دیگران پاره کرد و به آورنده نامه دشنام داد و از ادامه رزم سخن گفت. فرستاده بوجای به اردوگاه وی بازگشت و هر آنچه که از پهلوان جمال الدین دیده و شنیده بود را به او گفت. بوجای در پاسخ حلقه محاصره را تنگ تر کرد و به همین خاطر قحطی روز به روز بیشتر میشد. سرانجام بهای صد من گندم به هشتاد دینار رسید و هزاران نفر در هرات از گرسنگی مردند، شمار آنان به درستی مشخص نیست و رقم تلفات را حداقل شش هزار⁵² و حداکثر صد هزار نفر نوشته اند.⁵³ در حالی که در شهر مردم دسته دسته از گرسنگی میمردند بیرون شهر در بازار بوجای صد من گندم به دو دینار بود و صد من شیرینی به هفت دینار. از مردان شهر هر کس که توانایی فرار را داشت بی آنکه به فکر زن و فرزند خود باشد در تاریکی شب از بارو پایین میرفت و فرار میکرد. چند روزی از این جریان گذشت و در یکی از روزها مردم هرات به در قلعه اختیار الدین آمدند و فریاد برآوردند: «ای امیر جمال الدین، از خدا بترس! فرزندان ما همه از آتش گرسنگی سوختند و ما را دیگر توانی نمانده است. بفرما تا دروازه ها بگشایند و ما بگذارند که از شهر بیرون برویم.» روز جمعه هم گروهی از مردم در مسجد آدینه به منبر خطیب بالا رفتند و جامه هایشان را دریدند. سرانجام سپهدار جمال الدین محمد سام با درخواست مردم موافقت کرد و روز دیگر پروانه داد که پنج هزار نفر از بینوایان و اوباش از شهر بیرون بروند. ماموران جمال الدین آن پنج هزار نفر را از شهر بیرون کردند و به آنان گفتند که به لشکرگاه بوجای بروند. آن پنج هزار نفر به اردوگاه بوجای رفتند اما در آنجا نه تنها غذایی برای خوردن نیافتند بلکه سپاهیان بوجای با شمشیر و چوب به جان آن سرگشته گان افتادند و آن ها به سمت شهر بازگرداند و به آنان گفتند: «به شهر بروید که بوجای دستور داده

⁵² _تاریخ نامه هرات، سیفی ص ۵۴۸_ ۵۴۷

⁵³ _تاریخ حبیب السیر، خواندمیر، ج سوم، ص ۳۷۵

است که هر کس از شهر بیرون آمد او را دوباره به شهر بفرستیم.» آن
ها از سر ناگزیری برگشتند اما بیشترشان در راه بازگشت از پا درآمدند.⁵⁴

⁵⁴ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۴۹_ ۵۴۸

مذاکرات صلح/تسلیم شهر

جمال الدین که هم از جانب بوجای و هم از طرف مردم تحت فشار قرار گرفته بود بر آن شد که با بوجای سازش کند به همین خاطر بند از پای ملک قطب الدین تولک برداشت و جامه ای گرانبها به پوشاند و او را پیش بوجای فرستاد و از بوجای پیمان نامه خواست. بوجای از آزادی ملک قطب الدین بسیار شادمان شد و پس از آن ملوک و بزرگان و امرای سپاه را فراخواند و به آنان گفت: «جمال الدین محمد سام میخواهد با ما سازش کند و از ما پیمان نامه خواسته است. شما چه میگویید؟ پیمان نامه بفرستم و یا نه؟»

ملک ینالتکین و مبارکشاه و تاجوی با فرستادن پیمان نامه مخالفت کردند و گفتند: «از آنجا که ما جمال الدین را خواهیم کشت فرستادن پیمان نامه کار درستی نیست زیرا شکستن پیمان برای ما گرفتاری و سیاه بختی به بار خواهد آورد.» اما ملک قطب الدین تولک و سه تن دیگر بوجای را به فرستادن پیمان نامه تشویق کردند و گفتند: «نباید در کاری که با پیمان نامه به فرجام برسد تاخیر کنیم. نیک فرجامی امیر در آن است که پیمان نامه را بفرستد. پس از آن که جمال الدین و دیگر کشندگان امیر دانشمند را به چنگ آوردیم برای کشتن آن ها به نحوی که برخلاف پیمان نامه هم نباشد تدبیری خواهیم اندیشید.» بوجای پذیرفت و پیمان نامه ای نوشت به این مضمون:

«به خداوند سوگند که قصد جان تو ای جمال الدین محمد سام را نکنم و به کسی هم چنین دستوری ندهم و به حق نعمت پادشاه اولجایتو سوگند میخورم که از آنچه گفته ام برنگردم.»

پس از نوشتن این پیمان نامه، ملوک و امرا و سران سپاه بوجای هم این پیمان نامه را به صورت کتبی تأیید کردند و آن را برای جمال الدین پیمان نامه ای فرستادند.

فردای آن روز سپهدار جمال الدین و طوغان، برادر بوجای در کنار نهر کارتبار با هم دیدار کردند. طوغان با جمال الدین به خوبی رفتار کرد و سوگند خورد که بوجای با دل راست پیمان نامه نوشته است. بوجای شب هنگام وارد شهر شد. روز دیگر سپهدار با اطمینان به پیمان نامه بوجای و سخنان طوغان شهر را تسلیم کرد و دروازه ها را به روی سپاه بوجای گشود. بوجای فرمان داد که همه ساکنان را از شهر بیرون کنند و دستور انهدام دیوارهای برج و باروی شهر را هم صادر کرد. روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سال 706 هجری قمری، همه ساکنان شهر هرات از شهر بیرون آمدند و در کنار نهر کارتبار مسکن گزیدند. اما قلعه شهر هنوز در اختیار سپهدار جمال الدین بود و سپهدار و شاه اسماعیل با دویست مرد غوری و سیستانی در قلعه حضور داشتند. فردای آن روز سپهدار جمال الدین محمد سام با ده مرد پیش بوجای رفت.

بوجای، پهلوان را در کنار گرفت و بنواخت و او را فرزند خود خواند و بر دست راست خود میان امراء بزرگ نشانند. سپس بوجای خلعت ویژه خود را به سپهدار داد و به فرمان بوجای، امیران سپاه به سپهدار شراب دادند و هر یک هدیه ای به او بخشیدند. ساعتی بعد بوجای به خیمه ویژه خود رفت و سپهدار جمال الدین محمد سام را به آنجا فراخواند و هر دو به میگساری پرداختند. هنگامی که مستی بر جمال الدین محمد سام چیره گشت وی به بهانه ای از خیمه بیرون آمد و به بارگاه رفت و به یاران گفت: «یاران من. بوجای مست است و در خیمه او ده مرد بیشتر نیستند. مصلحت در آن است که بوجای و همنشینان او را بکشیم و دوباره آوازه نامداری و دلاوری خود را در جهان منتشر کنیم.» یاران او گفتند: «ای امیر، این کار آسان است اما اگر ما بوجای را به قتل برسانیم سپاه او همه ساکنان هرات را با مصادره و شکنجه از بین خواهند برد و چون شمار

ما اندک است سربازان غوغا خواهند کرد و ما نخواهیم توانست از اردوگاه بیرون برویم.» سپهدار پند آن ها را پذیرفت و اندیشه کشتن بوجای را از سر بیرون کرد. هنگام تاریکی هوا سپهدار و همراهانش با پروانه بوجای اردوگاه را ترک کردند و به قلعه برگشتند. روز بعد شاه اسماعیل با ده مرد سیستانی پیش بوجای رفت و تا سیزده روز پیایی هر روز یکی از بزرگان قلعه پیش بوجای می آمد و از بوجای اسب و جامه می گرفت و شادمان باز می گشت. بوجای همانند سپهدار، با دیگران هم به خوبی رفتار میکرد به امید آن که بالاخره همه پاسداران قلعه با هم به پیش او بیایند و او بتواند همه را با هم دستگیر کند اما پاسداران هر روز به بهانه ای ترک قلعه را به تاخیر می انداختند و امروز و فردا می کردند. در این مدت جنگجویان قلعه یکی یکی و دو تا دو تا از سپهدار رو میگرداندند و قلعه را ترک میکردند. بیشتر سیستانی ها به ملک ینالتکین پناه می بردند و در نهایت در قلعه بیش از صد مرد باقی نماند. سپهدار جمال الدین محمد سام و چند تن از بزرگان قلعه مانند اختیار الدین ینشه و تاج الدین یلدوز و لقمان با هم قرار گذاشتند که آن ها هم از هرات بروند و تا پیش از آنکه بوجای خبردار شود خود را به غرجستان برسانند. اما از بیم بدنامی و متهم شدن به ترس و گریز، از آن قرار برگشتند و خود را به دست سرنوشت سپردند.⁵⁵

55_ تاریخ نامه هرات، سیفی، ص ۵۵۲_ ۵۴۹

فرجام غم انگیز سپهدار

سپهدار جمال الدین پیش از آنکه با بوجای صلح کند قاصدی پیش امیر یساول فرستاده بود و پیام داده بود که «اگر امیر یساول شخصا به اینجا بیاید من و همراهان من این خطه را به او خواهیم سپرد.»

در آن هفته ای که بوجای، هرات را تسخیر کرد، امیر یساول با پنج هزار سوار به شهر هرات آمد و فرستاده ای به نام گرگ مست، پیش سپهدار جمال الدین فرستاد و به او پیام داد: «بیم و وهنی به خود راه مده و پیش من بیا که تو را بنوازم و از شر بوجای در امان نگاه دارم.» و برای جلب اعتماد سپهدار سوگند های بسیاری خورد. سپهدار جمال الدین به یساول اعتماد کرد و با تمام یاران خود پیش او رفت اما یساول غدار، سپهدار و یاران او را دستگیر کرد و به بوجای سپرد. روز دیگر بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان لقمان را با بیست تن از نامداران غور به شهادت رساند.

مغول ها همه عمارت های شهر را ویران کردند و به آتش کشیدند. آن ها حتی نقش و نگار های بارگاه ملک فخرالدین را هم تراشیدند و بعد هفتاد و شش تن از یاران جمال الدین را هم به قتل رساندند. از میان همه صد مردی که در قلعه مانده بودند تنها سه تن زنده ماندند، سپهدار جمال الدین، سیفی اسفزاری و مردی به نام حسن مقرب. بوجای میخواست که سپهدار جمال الدین را به حضور اولجایتو بفرستد تا پیش او اعتراف کند که به دستور ملک فخرالدین، امیر دانشمند را کشته است به همین خاطر بندی آهنین به وزن دوازده من به پای چپ سپهدار بستند و دست راست او را با زنجیری به پای چپش وصل کردند. یکی از خویشاوندان بوجای به نام پهلوان حاجی مامور بردن جمال الدین به دربار اولجایتو شد. آن دو تا طوس رفتند و به هر جا که میرسیدند مردم به دیدار پهلوان جمال الدین میشتافتند و برای وی هدایای بسیاری می آوردند و از درگاه خداوند آزادی

او را استدعا میکردند. امیر یساول هنگامی که از تصمیم بوجای مینی بر فرستادن پهلوان به حضور ایلخان آگاهی یافت به امرای خود گفت: «اگر جمال الدین به حضور پادشاه برسد به وی خواهد گفت که ما پناه به یساول بردیم؛ دارایی ما را گرفت، فرزندان ما را اسیر کرد و ما را به دست بوجای سپرد.» و بی درنگ صد سوار را مامور کرد که پهلوان حاجی را با جمال الدین محمد سام بازگردانند و دوباره به بوجای سپردند تا او را بکشد. چند روز بعد بوجای در یکی از روزها بهاری سال ۷۰۷ در مرغزار بشوران به دستور امیر یساول سپهدار جمال الدین محمد سام را به شهادت رساند.⁵⁶

⁵⁶ _تاریخ نامه هرات، سیفی، ۵۵۶_ ۵۵۲

مثنوی سام نامه

سیفی هروی در سال ۶۸۱ هجری قمری در شهر هرات دیده به جهان گشود.⁵⁷ در دوران جوانی خود به کسب علوم متداول پرداخت و به سرودن شعر روی آورد. یکی از استادان او دانشمند نامدار آن زمان، حکیم سعد الدین منجم غوری بود⁵⁸ سیفی به زبان های عربی و فارسی مسلط بود و با قرآن و حدیث هم آشنایی کامل داشت.

از آنجا که سیفی جوانی فرهیخته و شاعری خوش قریحه بود توانست به دربار ملک فخرالدین راه بیابد. وی هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه شعر در ستایش ملک سرود.⁵⁹

پس از تسخیر هرات به وسیله بوجای و اسارت پاسداران هرات، سیفی یکی از دو نفری بود که از آن قتل عام جان سالم به در برد. بوجای دستور مرگ او را صادر کرد ولی پیش از آنکه این دستور اجرا شود تصمیم خود را عوض کرد و سیفی زنده ماند.

پس از دستگیری سیفی، مغول ها مثنوی سام نامه را هم به همراه ربیعی پیش بوجای بردند. بوجای کتاب را گشود تا نگاهی به آن کتاب بیندازد و از قضا صفحه ای آمد که سیفی به توصیف دانشمند بهادر و اردوی او پرداخته بود و سیفی با آنکه در زمان سرودن سام نامه در خدمت جمال الدین بود. بوجای گرچه کتاب را پسندیده بود دستور داد که آن را از بین ببرند. اکنون از آن بیست هزار بیت شمار ناچیزی به جا مانده است که

⁵⁷ سیفی ضمن روایت حوادث سال ۶۸۷ می نویسد:

«بنده منذب سیفی در آن تاریخ شش ساله بود.» تاریخ نامه، ص ۴۰۳ پس سال تولد او ۶۸۱ بوده است.

⁵⁸ _تاریخ نامه هرات، سیفی هروی، ص ۴۸۳

⁵⁹ _همان منبع، ص ۴۶۵

خود سیفی آن ها را در کتاب تاریخ نامه هرات درج کرده بود. بجز مواردی که گفتیم ما اطلاعات دیگری در مورد سام نامه نداریم.

ویژگی های سام نامه: مثنوی سام نامه بیست هزار بیت داشت و از پنجاه بخش تشکیل شده بود. به احتمال زیاد سیفی کار سرودن سام نامه را در ۷۰۶ هجری قمری که جمال الدین به نیابت از ملک فخرالدین حاکم هرات بود شروع کرد و در همان سال به پایان برد. سیفی همانند ربیعی فوشنجی مثنوی خود را با الهام از شاهنامه فردوسی سروده بود و هنگام سرودن سام نامه، گوشه چشمی هم به سروده های حکیم فردوسی بزرگ داشت. مثلاً:

منسوب به فردوسی:

چو فردا برآید بلند آفتاب

من و گرز و میدان افراسیاب⁶⁰

سیفی:

چو فردا بلند آید خور خاوری

من و گرز و میدان کین آوری⁶¹

⁶⁰ _ نظامی عروضی این بیت را به این صورت آورده است:

اگر جز به کام من آید جواب

من و گرز و میدان و افراسیاب (چهار مقاله، ص ۸۰)

⁶¹ _ تاریخ نامه هرات، ص ۵۳۳

بیت های زیر جز معدود بیت های سام نامه است که از گزند روزگار به دور مانده است. این بیت ها در مورد شورش نافر جام پهلوان یار احمد بر علیه سپهدار جمال الدین است:

بخندید از گفت او پهلوان

بدو گفت: ای ترک روشن روان

مرا نیز مرد سپهدار هست

درین بوم و مرزم بسی یار هست

همانا که هشتصد فزون است مرد

که غمخوار مایند روز نبرد

چنان دان که چون من بگیرم حصار

فزون گردددم مرد از ده هزار

بگویم که درمان این درد چیست

سزاوار این رای و اندیشه کیست

کنون چاره آن است ای نیکزاد

که در دژ درآیم هم از بامداد

به بالا برآرم شبستان خویش
سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شست شمشیر زهر آبدار
برآرم به بالای کاخ حصار
نود جوشن و شست ترک و سنان
فراوان ز کوپال و گرز گران
دو ره سی کمند و سه ره جُل زره
همان شست چاچی کمان بزه
چو از آلت جنگ دژ پر شود
از آن پس همه کار چون دُر شود
به زر سروران را دلیری دهم
به خواهش همه زور شیری دهم
دگر روز کز پرتو شمع مهر
شود روشن این گنبد سبز چهر

زمین گردد از شید چون شید روس
بشوید جهان تخته آبنوس
بیوشم زره شیب خفتان جنگ
به دژ اندر آیم به سان پلنگ
مرا چون در دژ ره و روی هست
در آرم به کاخ اندرون مرد شست
از آن پس ز گردان تو چند مرد
بیوشند بر تن سلاح نبرد
به چاره سگالی و خواهشگری
یکایک برآیند بی داوری
از آن پس برآریم در دژ خروش
کزان بانگ گیتی برآید به جوش
به یکباره صد مرد فرخنده بخت
یکی حمله آرند چون کوه سخت

گرفتم که با پور سام دلیر
بُود چار صد مرد چون نره شیر
به یکدم برایشان درآید شکست
ز پیشش گریزان شود هر که هست
نخستین من از تاب داده کمند
تن پور سام اندر آرم به بند
بدین پهلوی خنجر جان گُسل
رخ خاک از خون کنم همچو گل
یل سنکه ای را ببندم دو دست
ببزم به خنجر سر بلغه بست
ز لقمان جنگی بر آرم دمار
تنش [را] به خاک افکنم خوار و زار
سرافراز محمود فهاد گردد
چو رستم نماید یکی دستبرد

تن شاه سکزی به بند آورد

سرش در طناب کمند آورد

تو ای پهلوان ینکبی با گروه

به یلدوز یکی حمله بر همچو کوه

کسی را که دانی ز نام اوران

ز پای اندر افکن به گرز گران⁶²

⁶² _تاریخ نامه هرات، ص ۵۴۴_ ۵۴۲

منابع

- _جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله همدانی به تصحیح و تحشیه، محمد روشن و مصطفی روشنی، انتشارات البرز، تهران ۱۳۷۳
- _تاریخ نامه هرات، سیف بن محمد بن بن یعقوب هروی، به تصحیح غلام رضا طباطبایی مجد، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۸۳
- _مجله فصیحی، فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی، به تصحیح محمود فرخ، کتابفروشی باستان، مشهد ۱۳۳۹
- _روضه الصفا، محمد بن خاوند شاه بلخی (میرخوند)، به اهتمام دکتر عباس زریاب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۳
- _تاریخ سلاطین کرت، عبدالله بن لطف الله (حافظ ابرو)، به تصحیح میر هاشم محدث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران ۱۳۸۹
- _روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات، معین الدین محمد زمچی اسفزاری، به تصحیح سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹
- _مآثر الملوك، غیاث الدین بن همام الدین حسینی (خواندمیر)، به تصحیح میر هاشم محدث، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲
- _تاریخ و صاف، شرف الدین عبدالله بن فضل الله، به کوشش عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶
- _تاریخ حبیب السیر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی، انتشارات خیام ۱۳۸۰

_چهار مقاله، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، به
تصحیح علامه قزوینی و کوشش دکتر محمد معین، چاپخانه بریل، هلند
۱۳۲۷

_تاریخ الفی، گروهی از نویسندگان، ناشر چاپی: شرکت انتشارات علمی
و فرهنگی، ناشر الکترونیکی: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه